

تواب، پدیده‌ای نوظهور در زندان

اشرف دهقانی

سخنی با خواننده

مطلبی که اکنون تحت عنوان "تواب، پدیده‌ای نوظهور در زندان" در اختیار شما است، بخشی از کتابی است که توسط نگارنده این سطور در رابطه با زندان نوشته شده و امید است که متن کامل آن بزودی انتشار یافته و در دسترس همگان قرار بگیرد. آنچه مرا بر آن داشت که این بخش از کتاب را بطور جداگانه منتشر سازم، بحث‌های گمراه‌کننده بعضی از محافل راست در خارج از کشور می‌باشد که امروز تحت عنوان چگونگی برخورد به پدیده تواب آغاز گشته و تحت این عنوان کوشش می‌شود ایده‌های انحرافی چندی به میان افکار عمومی برده شده و به آن شکل و جهت خاصی داده شود.

جای انکار نیست که تواب به عنوان پدیده‌ای که در دهه 60 در زندان‌های جمهوری اسلامی به منصف ظهور رسید، برای کسانی که آن زندان‌ها را تجربه نکرده‌اند، پدیده کاملاً شناخته شده‌ای نمی‌باشد. از این رو حتی خیلی‌ها وقتی از زبان مبلغین راست، سخنانی از این قبیل می‌شنوند که تواب‌ها را باید بخشید و باید ترتیب بحث و گفتگوی رویاروی عناصر مبارز و چپ را با توابع داد- که این موضوع فعلاً در قالب بحث زندانیان سیاسی سابق در دهه 60 با توابع مطرح می‌شود- آنها تصور می‌کنند که منظور از تواب، زندانی "بریده" در زندان می‌باشد که تجربه آن در زندان‌های رژیم شاه نیز وجود داشت. در حالی که خود آن مبلغین خوب می‌دانند که تواب‌های مورد بحث آنها، همکار جنایتکاران رژیم در زندان‌های دهه 60 و کسانی بودند که فعالانه به امر سرکوب زندانیان سیاسی خدمت نموده و به صورت جزئی از ماشین سرکوب جمهوری اسلامی در زندان‌ها درآمد بودند. در هر حال، با توجه به این که امروز برخی از محافل راست می‌کوشند اعراض غیرانقلابی‌ای را با طرح بحث‌های انحرافی در رابطه با توابع پیش ببرند، در اینجا ضروری است که در جهت روشن کردن دلایل انتشار مطلبی که پیش‌روی خود دارید، مختصراً به این بحث‌ها و اهداف عملی متعاقب آنها پرداخته شود. عمده‌ترین آن بحث‌ها و ایده‌ها را می‌توان در یک لیست با منطق گویندگان‌شان برشمرد: 1- از آن آنجا که تواب‌ها در اثر شرایط مملو از شکنجه و رعب و وحشت زندان با دستگاه سرکوب رژیم جمهوری اسلامی همکاری کرده‌اند، بنابراین آنها "قربانیان" رژیم می‌باشند. 2- توابع چون در یک شرایط وحشیانه تواب شده‌اند پس باید آنها را درک کرد و "بخشید". 3- تازه، تواب‌ها "درجه‌بندی" دارند. تواب‌های بد آنهایی هستند که تیر خلاص زده‌اند و با شلاق به جان زندانیان سیاسی افتاده‌اند. خب، همه توابع که تیر خلاص‌زن و شلاق‌زن نبوده‌اند، بنابراین حداقل این دسته را باید درک کرد و بخشید. 4- در جهت احترام به "دموکراسی و حقوق بشر"، زندانیان سیاسی سابق (در واقع تعدادی که از کشتارهای فجیع سال‌های 60 جان سالم به در برده و امروز در خارج از کشور برعلیه رژیم جمهوری اسلامی فعالیت سیاسی می‌کنند) باید مستقیماً با توابع وارد بحث و گفتگو شوند. 5- از آنجا که برای درک واقعیت‌های زندان در دهه 60 باید "روایت" توابع را هم شنید (و چرا خود کارگزاران و شکنجه‌گران رسمی را نه!) پس اپوزیسیون انقلابی و مترقی باید به توابع اجازه دهد که در جلسات مختلف آنان (بخصوص در مراسم‌هایی که برای زنده‌نگاه‌داشتن خاطره زندانیان سیاسی جانباخته دهه 60 برگزار می‌شوند) شرکت نموده و ابراز نظر کنند. 6- توابع با ما در زیر یک سقف (سقف آسمان خارج از کشور) زندگی می‌کنند و بالاخره باید یک طوری با آنها برخورد نمود. (به چه دلیل حتماً باید با آنها برخورد کرد؟ اگر آنها با وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی کار نکرده و زندگی خودشان را بکنند و کاری به نیروهای مبارز و انقلابی که در شرایط بسیار دشواری به کار سیاسی می‌پردازند، نداشته باشند، چه ضرورتی دارد و چه شده است که ما اکنون با آنها برخورد کنیم؟).... باید از آنها خواست که بیایند و در برابر اپوزیسیون، به جرمشان اعتراف کنند و بگویند که برای حفظ نظام جمهوری اسلامی چه کارهایی کرده‌اند و بعد می‌توانند به صف نیروهای اپوزیسیون بیوندند و... باید با حس انتقام‌جوئی مبارزه نموده و شرایطی برای آنان بوجود آورد که حقایق را صادقانه(!) با مردم در میان بگذارند و....

بحثی هم در مورد "تغییر اسم تواب" با دلایل ظاهراً عامه‌پسند آغاز شده و گفته می‌شود که از این نام اصلاً نباید استفاده کرد چون مثلاً لغت تواب اسلامی است و غیره. از آنجا که این بحث در میان نیروهای مبارز و آزادیخواه نیز مطرح شده، جهت تعمق هرچه بیشتر روی این موضوع می‌توان به مسائلی از این قبیل اندیشید که صرفنظر از اینکه هر کس چه نیتی از طرح این بحث دارد، آیا کوشش در از بین بردن نام "تواب" از اذهان، قدمی در جهت زودن خود آن واقعیت زشت از حافظه تاریخی مردم نیست؟ آیا چنان کوششی خواسته و یا ناخواسته در خدمت مخدوش کردن محتوای واقعیت پدیده تواب و ایجاد سردرگمی در شناخت ماهیت این پدیده قرار نمی‌گیرد؟

به لیست فوق (6 مورد) می‌توان بحث‌های دیگری را هم اضافه کرد اما، و همه صحبت روی همین اما است که هدف از این بحث‌ها چیست و به چه دلیل امروز چنین بحث‌هایی مطرح می‌شوند؟ و نکته بسیار مهم دیگر این است که اساساً این "توابع" در حال حاضر بطور عینی و مشخص چه کسانی هستند؟ و اگر این چپ‌های "سخت گیر و..." همه بحث‌های راست‌ها را بی‌پذیرند و مثلاً رضایت دهند که تریبون بسیار محدودشان را به "افراد تحت عنوان تواب" نیز واگذار کنند (تریبونی که با هزار زحمت- آنهم در خارج از کشور- بدست آورده و البته خیلی وقت‌ها هم سخاوتمندانه(!) و داوطلبانه در اختیار هر فرد راستی قرار می‌دهند)، باید انتظار حضور چه کسانی را در پشت آن تریبون داشت؟

شکی نیست که درباره 6 مورد فوق‌الذکر و هر مورد دیگری از آن قبیل می‌توان بحث کرد. می‌توان همه آن بحث‌ها را نه فقط در رابطه با توابع که پس از افتادن به زندان در خدمت نیروی سرکوبگر جمهوری اسلامی قرار گرفتند، بلکه در مورد کسانی هم که از اول در خدمت این نیرو بودند، انجام داد و متوجه شد که هر یک از آنها تحت چه شرایطی به آن صف پیوستند و شرایط متفاوت و گوناگونی که این یا آن فرد را به یک نیروی مرتجع و جنایتکار تبدیل کرده و باعث کشیده‌شدن او به صف جنایتکاران و سرکوبگران شده است را باز شناخت و در آخر نیز به این نتیجه رسید که سرمنشاء را باید نظام کثیف طبقاتی دانست که دائماً محصولات این چنینی تولید می‌کند. بعد هم نتیجه گرفت که همه آن افراد قربانی هستند، قربانی نظام حاکم. مگر نه! می‌توان از بحث فوق این نتیجه را گرفت که اگر خواهان دنیائی عاری از هرگونه جنایت هستیم، اگر می‌خواهیم به هرگونه خشونت در جامعه پایان بدهیم، اگر می‌خواهیم نه تواب داشته باشیم و نه زندانی سیاسی تحت شکنجه و سرکوب مداوم و نه اصلاً خود زندان و غیره، بنابراین باید با همه وجود برای از بین بردن جامعه طبقاتی حرکت کنیم و با همه کسانی که در جهت حفظ چنین جامعه‌ای تلاش می‌کنند، مبارزه نمائیم. ولی طراحان بحث فوق چنین موضوعی را مطرح نمی‌نمایند. آنها با پیش‌کشیدن و دامن‌زدن به بحث فوق، بخشش توابع را از نیروهای مبارز و مردمی طلب می‌کنند.

در برخورد آنها اگر بحث‌های به اصطلاح "حقوق بشری" و "دموکراسی" از نوع "جرح بوش"ی و "ابوغریب"ی را کنار بگذاریم، در نهایت، شنیدن روایت توأبین از زندان‌های دهه 60 جمهوری اسلامی، دلیل این امر ذکر می‌شود. البته هیچ اشکالی ندارد که توأبین در مورد گذشته‌شان صحبت کنند و روایت خود از زندان را بیان کنند. خیلی از نیروهای حتی آشکارا ضدخلفی نیز این کار را کرده و می‌کنند و بعضاً کتاب‌هایی منتشر می‌سازند که با توجه به قدرت مالی‌شان، در سطح وسیعی نیز پخش می‌شوند و امروزه البته امکانات اینترنتی هم برای پخش هرگونه روایتی وجود دارد. اما پرسیدنی است که برای بازگوئی روایت توأبین چه نیازی به بخشیده‌شدن آنها وجود دارد؟ چرا باید نیروهای مترقی اپوزیسیون اول آنها را ببخشند، بعد به گفتگوی مستقیم با آنها بنشینند و سپس از آنها برای شرکت در جلسات‌شان دعوت کنند و یا به هر طریق دیگری متوسل شوند تا توأبین روایت خود را از زندان بگویند؟ برآستی چه لزومی برای این کارها وجود دارد؟ تازه مگر نباید از روایت کارگزاران رسمی زندان‌ها در آن دهه نیز آگاه شد؟ بر مبنای چه منطقی نباید با آنها نیز به گفتگوی مستقیم پرداخت و از آنها هم برای شرکت در جلسات نیروهای آزادیخواه دعوت به عمل آورد؟ آیا اشکالی دارد که معلوم شود که مثلاً همپالگی جنایتکار و کثیف لاجوردی یعنی داود رحمانی چه خاطراتی از زندان قزل‌حصار در دهه 60 دارد؟ با ادامه بحث‌های فوق، این سؤال نیز به ذهن متبادر می‌شود که آیا خواست بخشش توأبین و غیره، مقدمه‌ای برای هموار کردن راه برای این دومی‌هاست؟ و یا واقعیت این است که با تحقق مورد اول، دیگر کار به اینجا نمی‌کشد و تا آنموقع به قول معروف اپوزیسیون وضع دیگری پیدا نموده است!

می‌دانیم که بحث "بخشش"، بحث کهنه و پوسیده‌ای است که مدت‌هاست در رابطه با کشتارهای دهه 60 و بخصوص قتل‌عام زندانیان سیاسی به دست رژیم جمهوری اسلامی در سال 67، از طرف وابستگان رسمی این رژیم و نیروهای راست غیردولتی مطرح می‌گردد و اخیراً نیز از طرف گنجی، یکی از اولین دست‌اندرکاران دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی، تحت عنوان "می‌بخشیم ولی فراموش نمی‌کنیم" بطور ناموفق مطرح شد. با در نظر گرفتن این امر می‌توان دید که آنچه اکنون تحت عنوان بخشش "توأبین" عنوان می‌شود نیز در راستای همان خط پیشین قرار دارد. یعنی در راستای دست‌کشیدن از مبارزه انقلابی برعلیه رژیم جمهوری اسلامی و در پیش‌گرفتن خط انتقاد البته دوستانه (!!) که در واقع همان چهارچوب "سیاست گفتگوی تمدن‌ها" و حل "اختلافات" (!!) از طریق بحث و گفتگو می‌باشد. با این حال، موضوع در رابطه با توأبین از ابعاد برخوردار است که باید بطور جداگانه مورد توجه و تعمق قرار گیرد. در اینجا است که باید بر مبنای یک رهنمود مارکسیستی که "حقیقت مشخص است مجرد نیست"، در جستجوی یافتن حقیقت، "توآب" یا "توآبین" را از بحث تجردی بیرون کشیده و ببینیم انتهائی که در دهه 60 در زندان توآب بوده‌اند، امروز پس از گذشت دو دهه از آن زمان، در چه جایگاهی قرار دارند! و وزارت اطلاعات اکنون برای ضربه‌زدن به اپوزیسیون انقلابی و آزادیخواه چه استفاده‌ای از آنها می‌کند و یا می‌تواند بکند! و باید روی این موضوع تعمق نمود که جدا از نیت و خواست آگاهانه و یا ناآگاهانه بعضی محافل راست، در صورت موفقیت آنها در غالب‌کردن اندیشه‌هایشان در جنبش، چه نتایج عملی از آنها حاصل شده و چه اوضاعی در انتظار نیروهای مبارز و آزادیخواه بطور بالفعل در خارج از کشور خواهد بود! آیا غیرواقعی است تصور کنیم که با میدان‌دادن به توأبین، فردا شاهد آن خواهیم بود که فرستادگان وزارت اطلاعات، تحت عنوان توآب سابق (شاید هم از نوع پشیمان‌ش که مقبول واقع شود) مثلاً جای سخنرانان امروزی در مراسم‌های اپوزیسیون را بگیرند و نیروهای انقلابی و آزادیخواه را متهم کنند که این آنها بودند که با مبارزه و مقاومت در مقابل رژیم جمهوری اسلامی موجبات "کشتارها" را بوجود آورده‌اند و غیره!؟

در بخش "توآب"، پدیده‌ای نوظهور در زندان، من کوشیده‌ام با تکیه بر تجربه‌های عینی از زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه 60، این پدیده را در سال‌های مختلف این دهه و در حوزه‌های گوناگون فعالیت توآب‌ها در زندان مورد بررسی قرار داده و تا آنجا که مقدور بود، تعریفی مبتنی بر واقعیت از آن ارائه دهم. در ضمن باید به این نکته هم اشاره کنم که در این بخش و بطور کلی در سراسر کتاب، همچون هر کار پژوهشی دیگر به منابع و اسناد مختلف رجوع شده است؛ بخصوص در این نوشته، خاطرات و مطالب زندانیان سیاسی باقیمانده از دهه 60 وسیعاً به عنوان منبع تحقیق مورد استناد قرار گرفته‌اند و من از آنها بدون در نظر گرفتن مواضع سیاسی قبلی و یا کنونی نویسندگان‌شان و یا تأیید و تکذیب گرایش‌های نظری آنها نقل قول نموده‌ام.

امیدم بر آنست که این تلاش به کسانی که قلب‌شان همواره برای کارگران و زحمتکشان و همه توده‌های تحت ستم ایران می‌طپد، به همه آنان که از رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی و از همه مرتجعین طرفدار و حافظ این رژیم، متنفر و بیزارند، در کسب شناخت همه‌جانبه‌تری از پدیده توآب در زندان‌های دهه 60، یاری رسانده و به آنها کمک کند که با اتخاذ موضع هرچه اصولی‌تری در قبال بحث‌های جاری، در مقابل هجوم جدیدی که در پشت نام "توآب" به اپوزیسیون مبارز و انقلابی شروع شده ایستاده و از مواضع انقلابی خود دفاع کنند.

اشرف دهقانی

(بسیست و دوم نوامبر 2006)

از هر نواش این نکته گشته فاش
کاین کهنه دستگاه تغییر می‌کند

نیما یوشیج

توآب، پدیده‌ای نوظهور در زندان!

در دهه 60 با حمله ارتجاع به توده‌های انقلابی، پدیده‌ای در زندان به منصف ظهور رسید که همچون بسیاری از پدیده‌های نکبت‌بار و زشتی که با رژیم جمهوری اسلامی زاده شده‌اند، در تاریخ معاصر ایران بی‌سابقه بود؛ پدیده نوظهور و جدیدی که نه در زندان‌های رژیم شاه وجود داشت و نه در سپاه‌های پدرش رضا خان قلدر. این پدیده در محل تولد خود یعنی زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی، همانطور که می‌بایست نام اسلامی هم به خود گرفت و دست‌اندرکاران سرکوب در زندان، نام بی‌مسمای "توآب" را روی آن گذاشتند. بی‌مسمای بودن این نام برای پدیده نوظهور مورد بحث ما از آنجاست که بین معنی لغوی این کلمه با خود واقعیت آن پدیده همخوانی وجود ندارد. همانطور که می‌دانیم "توآب" به عنوان یک کلمه عربی در لغت به معنی کسی است که توبه کرده است و از آنجا که این کلمه دارای بار مذهبی است، مفهوم آن را در این ترم می‌توان به این صورت توضیح داد که توبه‌کننده و یا به عبارتی توآب، شخص "گناهکار"ی است که ترک "گناه" می‌کند. به این وسیله او به سوی "خدا" برمی‌گردد و کارهای "گناه"آمیزی که قبلاً انجام می‌داده را کنار می‌گذارد؛ یا بنا به اصطلاحی که مطرح است با

"ریختن آب توبه" به روی خود، "گناهان" خویش را شسته و با ترک کارهایی که قبلاً بطور معمول انجام می‌داده حال روال دیگری را که "گناه‌آمیز" نیست در زندگی پیش می‌گیرد. در فرهنگ اجتماعی مردم ما نیز واژه "توبه" مفهوم خاص خود را دارد. در میان مردم ایران توبه کردن به معنی نفی و ترک عملی است که شخص آن را قبلاً بطور متداول انجام می‌داده ولی در یک زمان تصمیم می‌گیرد که دیگر به ادامه آن کار نپرداخته و انجام آن را کاملاً کنار بگذارد. بر این مبنا اگر صرفاً معنی لغوی "توب" در نظر گرفته شود، قاعداً، این عنوان در زندان باید به کسی اطلاق می‌شد که ضمن پشت و پا زدن به گذشته مبارزاتی خود، از مبارزه سیاسی برعلیه رژیم جمهوری اسلامی دست کشیده و دیگر نمی‌خواست برعلیه این رژیم مبارزه بکند. در حالی که در زندان‌های دهه 60، به چنین کسی توب گفته نمی‌شد. اتفاقاً با القای چنین "تصوری" از توب است که امروز فریبکاران می‌کوشند توابین را افرادی جلوه دهند که تحت شرایطی (شرایط شکنجه و دهشت‌های موجود در زندان‌های دهه 60) در هم شکسته‌اند و در عمل هم گویا صرفاً رفقا و دوستان خود را لو داده و یا در مراسم‌های مذهبی رژیم شرکت کرده و یا اگر غیرمذهبی بوده‌اند، نماز خوانده‌اند و غیره. اما واقعیت این است که "توب" در زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه 60 آن پدیده‌ای نبود که ظاهراً معنی لغوی آن القاء می‌کند.

برای اینکه پدیده نوظهور "توب" را در زندان‌های جمهوری اسلامی بشناسیم، آگاهی به این امر لازم است که در دهه 50 در زندان‌های رژیم شاه بودند زندانیانی که دیگر توان مبارزه را از دست داده و با نوشتن ندامت‌نامه به شاه، از گذشته مبارزاتی خود اظهار پشیمانی می‌نمودند. این زندانیان- که نمود آنها را بطور بارز در اواخر سال 55 می‌شد دید، "نادم" خوانده می‌شدند. اما، "توب" در زندان‌های جمهوری اسلامی، همانند زندانی سیاسی "نادم" دوران شاه نبود که صرفاً به اعتقادات سیاسی قبلی خود پشت کرده باشد و یا به دلیل فقدان انرژی و توان مبارزاتی دیگر قادر به تداوم مبارزه نبوده و از اعمال گذشته خود نیز توبه (به مفهوم واقعی کلمه) نموده باشد. اجازه دهید چند صفت سلیبی دیگر توب را نیز در اینجا ذکر کنیم تا این پدیده بخوبی شناخته شود. از جمله اینکه باید بدانیم که در زندان‌های جمهوری اسلامی، به کسانی که شکنجه را تاب نیاورده و اطلاعات خود را در اختیار بازجوها قرار می‌دادند، لفظ "توب" اطلاق نمی‌شد. در واقعیت امر، از میان مبارزین کم نبودند کسانی که هرچند نه به دلخواه ولی به دلیل در هم شکستن در زیر شکنجه‌های وحشتناک چنین کرده بودند، در حالی که آنها پس از گذراندن دوره بازجوئی، خود را بازیافته و کماکان در جبهه مخالف جمهوری اسلامی باقی مانده و توب نشدند. همچنین در این زندان‌ها تن دادن به بعضی از خواسته‌های کارگزاران رژیم از قبیل شرکت در مراسم‌های سیاسی مذهبی و نماز خواندن و غیره دلیلی بر "توب" خواندن فرد نمی‌شد؛ و بطور کلی کسانی که به درجانی در مقابل خواسته‌های درخیمان جمهوری اسلامی در زندان‌ها کوتاه می‌آمدند، "توب" خطاب نمی‌شدند. واقعیت این است که در مقطعی چنان شرایط رعب و وحشت مرگ‌زائی بر زندان‌ها حاکم شد که حتی تعدادی از زندانیان سیاسی مبارز و بسیار شریف نیز (بسته به دلایل دستگیری و وضعیت‌های خاص) مجبور گشتند در ظاهر به بعضی از آن مقررات تن بدهند و به گونه‌ای دیگر و با اتخاذ شیوه‌های مبارزاتی متفاوتی، به ایستادگی خود در مقابل رژیم ادامه دهند. علاوه بر این، همواره بسته به شرایط و وضعیت‌های متفاوت، ممکن بود که یک فرد مبارز، چنان در هم بشکند که برای مدتی واقعاً تسلیم شرایط شده و تن به بعضی خواسته‌های تحمیلی رژیم بدهد، اما این زندانیان سیاسی را نیز خط و مرز مشخصی از توابین جدا می‌ساخت. نه، زندانی سیاسی‌ای که در مقطعی خود را ناتوان از مقاومت می‌دید و به اصطلاح رایج "می‌برید" و یا کلاً تحت شرایطی از موضع بریدگی و انفعال حرکت می‌نمود، هنوز ماهیتاً با توب فرق داشت. حتی پس از تحکیم نسبی پایه‌های رژیم جمهوری اسلامی تقریباً در اواسط سال‌های 60، کسانی در زندان‌ها پدید آمدند که علناً اعلام می‌کردند که موافق رژیم جمهوری اسلامی می‌باشند و ایدئولوژی اسلامی این رژیم را می‌پذیرند؛ بر این مبنا، آنها در زندان کارهای خدماتی نیز از قبیل کارهای تولیدی و یا به اصطلاح فرهنگی در ارتباط با جبهه‌های جنگ (جنگ ارتجاعی ایران و عراق) انجام می‌دادند، اما این دسته نیز به‌خودی‌خود، توب شمرده نمی‌شدند (البته، در میان آنان توابین مخفی حضور داشته و به کار جاسوسی برعلیه زندانیان سیاسی می‌پرداختند). (1)

در زندان‌های دهه 60، "توب" مفهوم کاملاً معین و مشخصی داشت. این لفظ به روشنی در مورد کسانی بکار می‌رفت که قبلاً به عنوان عنصر مخالف رژیم جمهوری اسلامی شناخته می‌شدند و پس از دستگیری در صف رژیم قرار گرفته و به همکاری با نیروهای سرکوبگر پرداختند. بطور واضح، در زندان‌های دهه 60، توب به زندانی‌ای گفته می‌شد که دست در دست نیروهای امنیتی و مسئولین زندان، در کار سرکوب نیروهای انقلابی در جامعه و پیشبرد هرچه موثرتر ماشین جنایت رژیم در حق زندانیان سیاسی دیگر، شرکت می‌کرد. در یک کلام، توب، زندانی همکار نیروهای سرکوبگر رژیم بود. کسی بود که در ضمیمه با نیروهای مبارز و مردمی به همکاری عملی با نیروهای سرکوبگر می‌پرداخت- که البته این همکاری یک شکل نداشت و در اشکال گوناگون و به طرق مختلف صورت می‌گرفت. امروز بعضی‌ها این گوناگونی و بطور کلی تفاوت بین توابین را وسیله‌ای جهت ایجاد سردرگمی در شناخت خود پدیده توب و درک تمایز بین توابین با دیگر زندانیان سیاسی قرار داده‌اند. اما، واقعیت این است که پدیده‌ها از روی ماهیت‌شان قابل شناخت می‌باشند. وقتی ماهیت پدیده شناخته شد آنگاه می‌توان گوناگونی اشکال آن را نیز برشمرد. بنابراین، در گام اول ما باید بکشیم ماهیت پدیده توب را بشناسیم.

اگر بخواهیم "توب" را در زندان‌های جمهوری اسلامی با "نادم" در زندان‌های رژیم شاه در دهه 50، مقایسه کنیم، خواهیم دید که "نادم" در آن زندان‌ها با دست‌کشیدن از مبارزه، به یک عنصر منفعل تبدیل می‌شد، اما "توب" در زندان‌های جمهوری اسلامی پا را از حد ندامت و انفعال فراتر گذاشته و تازه پس از ندامت- یا در واقع توبه از گذشته خود، بصورت عنصری کاملاً فعال به عرصه عمل در زندان وارد شده و در کنار نیروهای امنیتی، پاسداران و رؤسای زندان‌ها، بخشی از وظایف دستگاه سرکوب را انجام می‌داد. در واقع، توب، جزئی از ماشین سرکوب رژیم جمهوری اسلامی در زندان بود- بدون آنکه قبلاً فورمی را برای استخدام رسمی در این دستگاه پر کرده باشد. در تبیین علت وجودی چنین پدیده‌ای که در دهه 50 تصویری نیز از آن وجود نداشت، می‌توان به این واقعیت توجه کرد که در شرایط مبارزه طبقاتی در دهه 50، برای رژیم شاه کنار زدن یک عنصر مبارز از صحنه مبارزه دموکراتیک و ضدامپریالیستی، یک موفقیت به شمار می‌رفت. به همین خاطر هم ندامت زندانی از اعمال مبارزاتی گذشته خود در آن شرایط معین، کافی تلقی می‌شد- چرا که ندامت زندانی و دست‌کشیدن او از مبارزه، خود به معنی کمک به تداوم سلطه آن رژیم بود. در حالی که در شرایط حاد مبارزه طبقاتی در دهه 60، رژیم ضدتخلقی تازه‌استقرار یافته نمی‌توانست به چنین امری راضی شود و در نتیجه از زندانی بریده، صرف ندامت منفعل را نمی‌پذیرفت. او از زندانی بریده می‌خواست که "توبه" خود را در عمل به اثبات برساند و توبه‌کننده، در چهار چوب معیارهای جمهوری اسلامی تنها با همکاری عملی با نیروهای سرکوبگر و امنیتی این رژیم، می‌توانست چنین کند. بنابراین، با در نظر گرفتن همه واقعیات فوق‌الذکر، می‌توان "توب" را در زندان‌های دهه 60 بازشناخت و ملاحظه نمود که در آن زندان‌ها کسانی بودند که صرفنظر از این که به چه دلیل دستگیر شده بودند، در گذشته از چه اعتقاداتی دفاع می‌کردند و یا پایبند چه ارزش‌هایی بودند، امروز

خواسته و یا ناخواسته خود را تماماً در اختیار رژیم جمهوری اسلامی قرار داده و با انجام عملکردهائی که از طرف بازجوها و گردانندگان زندان به آنها محول شده بود، به نفع پیشبرد مقاصد و سیاست‌های سرکوبگرانه رژیم و به ضرر توده‌های انقلابی و مشخصاً زندانیان سیاسی فعالیت می‌نمودند. بنابراین، روشن است که توابع در زندان‌های دهه 60 ماهیتاً با دیگر زندانیان سیاسی، صرف نظر از این که آن زندانیان نادم و بریده و منفعل بودند و یا زندانیان مبارز و مقاوم (یا به قولی، زندانی سیاسی "سر موضع") متفاوت بودند. شرکت در سرکوب توده‌ها و فرزندان انقلابی آنان، خط قرمز کاملاً آشکاری است که توابع را از زندانی سیاسی دیگر جدا می‌سازد و ماهیت پدیده توابع نیز با همین واقعیت شناخته می‌شود.

شکل‌گیری پدیده توابع و مراحل تکاملی آن

بی هیچ تردیدی، توابع محصول شرایط خونین و شدیداً جنایت‌باری بود که در دهه 60 توسط دست‌اندرکاران ریز و درشت جمهوری اسلامی بر علیه مردم ما که خواهان استقلال، آزادی و دموکراسی در ایران و دستیابی به جامعه‌ای عاری از ظلم و ستم بودند، بوجود آمد. همه واقعیات گواه آنند که بدون بستری مملو از جنایت و پستی و رذالت‌های غیرقابل تصوری که در آن دهه در زندان‌ها جریان یافت، هرگز پدیده‌ای تحت نام توابع در زندان زاده نمی‌شد. یک سوی واقعیت بدون شک این است که توابع تنها از میان چنین بستری و از درون فضائی که خون، شکنجه، مرگ، حسد، تیرباران، تیر خلاص و... در آن حرف اول و آخر را می‌زد، سر برآوردند. اما این واقعیت دارای سوی دیگری نیز می‌باشد و آن اینکه این موجودات که محصولی از جنایات جمهوری اسلامی بر علیه توده‌های ما بودند، خود، پس از زاده شدن و آنگاه که پا به عرصه وجود نهادند، بلافاصله به عامل سرکوب (البته با درجاتی متفاوت) و به عامل تداوم جنایت و رذالت و خونریزی در زندان تبدیل شده و نقش بسیار موثر و مهمی در تقویت و تحکیم رژیم جمهوری اسلامی ایفاء نمودند. بسیاری از زندانیان سیاسی باقی‌مانده از دهه 60، مطرح می‌کنند که جمهوری اسلامی بدون وجود توابع قادر به کنترل زندانیان نبود و تنها با وجود آنها بود که موفق به ایجاد شرایط بسیار طاقت‌فرسائی در درون بندها شده و با کمک‌گیری از آنان شرایط شدیداً خفقان‌باری را بر علیه زندانیان سیاسی شریفی که تن به همکاری با رژیم جمهوری اسلامی نمی‌دادند، بر زندان حاکم ساخت. سخن فوق به هیچ وجه گزاره‌گویی نیست. تازه در این سخن، به دیگر خدماتی که توابع در همان آغاز در خارج از زندان در جهت تقویت ماشین سرکوب و کمک به استقرار رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی در کل جامعه ایران نمودند، اشاره نشده است. واقعیت این است که چنان کمک‌هائی نقش بسیار موثری در تداوم حاکمیت جمهوری اسلامی که امروز 27 سال از عمر ننگین آن می‌گذرد، داشته است. برآستی که توابع دهه 60 دین بزرگی (!!) به گردن رژیم جمهوری اسلامی دارند که کماکان تنها با اعمال دیکتاتوری شدیداً و وسیعاً فهرآمیز، قادر به حفظ سلطه خویش بر مردم ایران می‌باشد.

از طرف دیگر، اگر می‌پذیریم که سرکوب، عامل اصلی شکل‌گیری پدیده توابع در زندان‌های جمهوری اسلامی بوده است، اما توقف در این نکته به معنی برخورد به مساله تنها از یک بُعد خواهد بود. باید دید که چه فاکتورهای دیگری در بوجود آمدن این پدیده دخیل بودند؟ گاه کسانی صورت مساله را تغییر داده و اینطور جلوه می‌دهند که گویا افراد مستقیماً در اثر اعمال "شکنجه" توابع شده‌اند؛ و آنگاه با عنوان این امر درست که همه به یک میزان نمی‌توانند در مقابل شکنجه تحمل داشته باشند، خواسته یا ناخواسته، آگاهانه یا بدون آنکه متوجه و آگاه باشند، به پدیده توابع به گونه‌ای برخورد می‌کنند که نتیجه آن از بین بردن قبح همکاری با رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی می‌باشد. در حالی که این واقعیت ندارد که همه کسانی که به همکاری با جمهوری اسلامی پرداختند، به خاطر عدم تحمل شکنجه توابع شدند؛ و یا اصلاً اینطور نیست که همه توابع در اتاق‌های بازجویی و در زیر شکنجه توابع شدند! بر مبنای فاکتورهای موجود، اتفاقاً در همان سال‌های اول دهه 60 که پروسه توابع‌سازی آغاز شد، با توجه به کثرت دستگیری‌ها، شکنجه بطور عموم بخاطر توابع‌کردن صورت نمی‌گرفت- اگر چه این واقعیت نیز وجود دارد که بعضی از رهبران و یا کادرهای سازمان‌های سیاسی که یا توابع شدند و یا به نیاز رژیم برای حضور در تلویزیون پاسخ مثبت دادند، واقعاً پس از تحمل شکنجه‌های وحشتناک چنین کردند. در آن مقطع برای رژیم بسیار مهم بود که جهت در هم شکستن روحیه انقلابی مردم، از رهبران و کادرهای بالای سازمان‌های سیاسی-مردمی، چهره زبون و ذلیلی را به نمایش بگذارد؛ به همین دلیل چنین تیپ‌هائی را مستقیماً به این منظور تحت شکنجه قرار می‌داد.

اما، در مورد فاکتورهای مختلفی که در بستر شرایط خون‌بار و وحشتناک حاکم بر جامعه در دهه 60، باعث توابع شدن گشته‌اند، هرچند قصد این نوشته بررسی آن فاکتورها نیست ولی جا دارد گفته شود که اگر قرار به برخورد درست با این مساله است، پاسخ صحیح را باید از دل واقعیت‌های موجود در شرایط همان زمان بیرون کشید. ما باید بدانیم که یکی از ویژه‌گی‌های مهم انقلاب 56-57 که اتفاقاً مورد توجه تحلیل‌گران گوناگون نیز در همان مقطع وقوع قرار گرفت، شرکت وسیع توده‌های مردم (که زنان بخش چشمگیر آن را تشکیل می‌دادند) در این انقلاب بود. این توده‌ها از چه گروه‌بندی اجتماعی یعنی از چه اقشار و طبقات جامعه بودند؟ دلیل شرکت آنها در انقلاب چه بود، آیا درجه انقلابی بودن افراد متعلق به این اقشار و طبقات به یک میزان بود؟ حد آگاهی آنان از واقعیت‌های جامعه چگونه بود و... همچنین در فاصله دو سال پس از قیام بهمین تا سال 60، آنها به جز گروه‌بندی سیاسی خود جمهوری اسلامی، وارد چه گروه‌بندی‌های سیاسی دیگر شده و تا چه حد آگاهی سیاسی کسب کرده بودند؟ آیا حضور آنها در آن گروه‌بندی‌ها منطبق بر واقعیت وجودشان (قشر و یا طبقه‌ای که به آن تعلق داشتند) بود و یا در آن، جا افتاده بودند؟ تجارب سیاسی، درجه آگاهی انقلابی آنها و... چگونه بود؟! این‌ها همه نکات واقعی‌ای هستند که با بررسی صحیح آنها می‌توان دید که چه کسانی، از میان کدام گروه‌بندی اجتماعی و با چه درجه از آگاهی سیاسی و همچنین چه زمان و تحت چه شرایط ویژه و مشخصی به نفع رژیم جمهوری اسلامی تغییر موضع دادند. در عین حال، چنین برخوردی برای بررسی وضعیت و چگونگی برخورد کل زندانیان سیاسی در زندان نیز لازم است، به عبارت دیگر با توجه به این واقعیت که توابع تعداد اندکی را به نسبت کل زندانیان سیاسی تشکیل می‌دادند، باید دید که آن انبوه زندانیان سیاسی که با همه افت و خیزها تن به همکاری با جمهوری اسلامی ندادند، از چه اخلاق انقلابی و چه مزیت‌هائی برخوردار بودند! امروز، گاه در برخورد به واقعیت‌های زندان در دهه 60، این واقعیت که ما در آن دهه با یک جنبش توده‌ای مواجه بودیم، فراموش می‌شود. جنبش توده‌ای از جهات مختلف دارای وضعیتی متفاوت با یک جنبش روشنفکری می‌باشد که در برخورد به مسایل زندان و از جمله پدیده توابع باید مورد توجه قرار گیرد. تازه باید خود آن جنبش توده‌ای با شرایط مشخص خود بطور دقیق شناخته شود. آیا تک تک افرادی که در این جنبش حضور داشتند، واقعاً به گونه‌ای که ادعا می‌شد برای از بین بردن ظلم و ستم در جامعه در آنجا بودند؟ آیا بخشی از آنها از روی قدرت‌خواهی و تشخیص‌طلبی- در آن شرایط مشخص که جمهوری اسلامی هنوز بر اوضاع کاملاً مسلط نبود- به این جنبش نیویسته بودند؟ و یا بخشی بدون آنکه از آگاهی انقلابی لازم برخوردار باشند و یا فرصت و امکان آموزش انقلابی را داشته باشند، در صف نیروهای مردمی قرار نگرفته بودند؟ و... باید روی همه این واقعیت‌ها مکث نمود و تأثیر آنها را در بوجود آمدن توابع در زندان‌ها مورد توجه و تأکید قرار داد.

با رجوع به خود واقعیت شکل‌گیری توأبیین و مراحل تکاملی آنان، می‌توان دید که اولین دسته از دستگیرشدگان که به همکاری با دست‌اندرکاران رژیم در زندان‌ها پرداختند، دو تیپ افراد بودند. اول کسانی که تنها وضعیت خاصی آنها را در ارتباط با سازمان‌های سیاسی مردمی قرار داده بود و جایگاه واقعی‌شان به واقع در همانجا بود که پس از دستگیری در آن قرار گرفتند. آنچه در عمل نشان داده شد این بود که فاصله زیادی اینان را از کسانی که رسماً و آگاهانه در خدمت نیروهای سرکوب جمهوری اسلامی بودند، جدا نمی‌کرد. باید بدانیم که در جریان هر انقلاب که طبقات اجتماعی بطور هرچه فعال‌تری خود در صحنه سیاسی حضور پیدا می‌کنند (بدون اینکه صرفاً توسط روشنفکران نمایندگی شوند)، افراد متعلق به هر قشر و طبقه‌ای جایگاه سیاسی خود را بطور کلی در ارتباط با این یا آن تشکل سیاسی می‌یابند؛ با این حال تا مدت‌ها صف‌ها مخدوش می‌باشند و جنبش امکان صف‌بندی روشن و نسبتاً دقیقی را با جبهه مخالف خود پیدا نمی‌کند. بر این اساس، ممکن است کسی تا مدت‌ها در جایی که نمی‌بایست، حضور داشته باشد و یا در یک تشکل سیاسی افراد انقلابی و غیرانقلابی تا مدت‌ها در کنار هم قرار بگیرند. در این زمینه فاکت‌ها و مثال‌های کاملاً آشکاری وجود دارند (مثلاً حضور رهبران سازشکار و حتی خائن در کنار خیلی از هواداران مبارز و انقلابی در بعضی از سازمان‌های سیاسی آن دوره)؛ اما اجازه دهید مثال چنین موردی را از صف خود جمهوری اسلامی ذکر کنیم. آیا آن جوانان و نوجوانانی که در آغاز حضور توده‌ها در صحنه سیاسی، در آرایش نیرو، در صف جمهوری اسلامی قرار گرفتند، برآستی همگی متعلق به نیروهای ارتجاعی جامعه بودند؟ و یا از روی ناآگاهی و به تصور این که خمینی طرفدار توده‌های زحمتکش می‌باشد و یا با داشتن تصور نادرست از گردانندگان رژیم- که اتفاقاً بعضی از آنها با یک‌کشیدن مهر پرافتخار زندانی سیاسی دوره شاه و سوءاستفاده از آن، حتی تصور "چریک" بودن را هم در مورد خود برای دیگران ایجاد می‌کردند- به صف آنها پیوسته بودند؟ همه کسانی که در آن دوره زندگی کرده‌اند، خوب می‌دانند و هنوز فراموش نکرده‌اند که بسیاری از جوانان در آغاز، فریب خمینی و رژیمش را خورده و با نظر مساعد به رژیم حاکم می‌نگریستند. به همین خاطر هم در میان پاسداران تا مدتی هنوز افرادی حضور داشتند که علیرغم به‌تن‌داشتن لباس پاسدار، هنوز کاملاً در آن سیستم حل نشده بودند. بعداً هم خیلی از این جوانان پس از پی‌بردن به ماهیت واقعی جمهوری اسلامی، سعی در استعفاء از سپاه پاسداران نمودند و از آنجا که رژیم اجازه چنین کاری را نمی‌داد، بعضاً فرار کرده و به صف نیروهای انقلابی پیوستند؛ و کسانی که این امکان را نیافتند، در پروسه استحاله قرار گرفتند و دچار انواع تغییرات شدند و بعید نیست که در این میان بعضی در شرایط موجود همه ارزش‌های انسانی را زیر پا گذاشته و در ردیف پاسدارانی قرار گرفتند که به صورت موجودات وحشی درآمده بودند. بر این اساس جای تردید نیست که در رابطه با نیروهای ایوب‌سیون هم می‌توان مواردی از آنگونه را در وجهی مخالف شاهد بود. نمونه بارز چنین امری را آنچه که بعضی از توأبیین اولیه در اواخر سال 60 در زندان قزل‌حصار بخش مردان از خود به نمایش گذاشتند، مورد تأیید قرار می‌دهد. در اینجا ما با افرادی چون بهزاد نظامی، مه‌ران و مهرداد سلطانی (دو برادر)، مجتبی میرحیدری، حسین جوادزاده موجد و... مواجهیم که اولاً در مدت کوتاهی تواب شدند، ثانیاً پس از تواب‌شدن با اختیارات تام و تمام در بندهائی که زندانیان در آن بسر می‌بردند مستقر و در حالیکه به تکیه‌گاه و عصای دست لاجوردی و حاج داود رحمانی تبدیل شدند، با اعمال رذیله‌ها و جنایتکارانه خود در حق زندانیان سیاسی، در خدمت بازجوها قرار گرفتند؛ یعنی کسانی که دیروز از مخالفین سیاسی رژیم محسوب می‌شدند، امروز به عنوان شکنجه‌گر دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی نمایان شدند. برآستی، چنین واقعیتی را جز با آنچه در فوق گفته شد به گونه‌ای دیگر نمی‌توان توضیح داد! چرا افراد نامبرده پس از دستگیری با همه وجود به خدمت رژیم درآمدند؟! وقتی به اعمال آنان در زندان توجه کنیم، خواهیم دید که پاسخ این سؤال در این واقعیت نهفته است که این تیپ از توأبیین قبل از دستگیری در سر جای خود قرار نداشتند و به خطا در میان نیروهای مردمی، جای گرفته بودند. این افراد بلافاصله پس از دستگیری با به‌عهده‌گرفتن نقش بازجو در همان محلی که زندانیان در آن بسر می‌بردند، سعی کردند تا آنچه را که بازجویان رسمی نتوانسته بودند در اتاق‌های شکنجه و بازجویی از زبان مبارزین بیرون بکشند، در این فرصت به دست آورند. در این میان بهزاد نظامی و توأبیین دسته وی حتی از هم‌سنخ‌بودن خود با خیلی از دست‌اندرکاران رژیم در زندان‌ها را با تجاوز به یک نوجوان زندانی (که پیشتر به آن اشاره شد) نشان داده و لمپنیسم خود را نیز با آشکاری به نمایش گذاشتند و... (2) در مورد افراد فوق‌الذکر در صفحات بعد با تفصیل بیشتری سخن خواهد رفت.

تیپ دوم از اولین توأبیین کسانی بودند که تنها موج انقلاب آنها را به صحنه سیاسی کشانده و به‌اصطلاح بر حسب مد روز "سیاسی" شده بودند و هیچوقت برای یک مبارزه جدی آمادگی نداشتند. در مورد بعضی از آنها تنها تشخیص‌طلبی و مقامپرستی- در شرایطی که داشتن ارتباط با این یا آن سازمان فخر و قدرت می‌آفرید- باعث شده بود که در این صف جای گیرند. حتی بعضی از میان تیپ دوم، صرفاً در یک رابطه فامیلی و یا دوستی با مبارزین سیاسی قرار داشته و به یک مفهوم، سیاسی نبودند. چنین افرادی در شرایط قدرت‌نمائی ارتجاع و در شرایطی که در چنگال دژخیمان بسیار قسبی‌القلبی اسیر بودند، حاضر شدند برای نجات خود، به شرف و انسانیت پشت و پا زده و در ریختن خون عزیزان مردم، با آن دژخیمان شریک شوند. نمونه برجسته از چنین کسانی که به تقویت نظام سرکوب در زندان مشغول شدند، اولین همکاری تواب حاجی داود در زندان قزل‌حصار- بخش زنان- بودند.

در رابطه با بوجود آمدن اولین توأبیین، ما با یک پروسه آگاهانه تواب‌سازی نیز در زندان‌ها مواجهیم که عمدتاً توسط لاجوردی، قصاب زندان اوین بخصوص با کار روی نوجوانان بسیار کم سن و سال صورت می‌گرفت. بعضی از این نوجوانان صرفاً در رابطه با خانواده‌هایشان دستگیر شده و خود فعالیت سیاسی نداشتند و آنهایی هم که خود به فعالیت سیاسی مشغول بودند واقعا در سنی نبودند که بتوانند شناخت و تجربه لازم را از انقلاب و مسایل آن داشته باشند. این نوع‌چهارها به یک شرایط دموکراتیک و انقلابی نیاز داشتند تا در این محیط نه تنها آگاهی سیاسی خود را هرچه بیشتر ارتقاء دهند بلکه استعدادهایشان را نیز در خدمت جنبش انقلابی و آفرینش یک دنیای واقعاً انسانی قرار داده و شکوفا سازند. در حالیکه اکنون آنها با یورش ارتجاع به مردم آزادخواه ایران، یکباره خود را در شرایطی بسیار وحشتناک و جهنمی در میان شکنجه و تهدید دائمی به مرگ می‌یافتند. یکی از زندانیان سیاسی سابق که در سال 60 به عنوان یک نوجوان پسر در زندان اوین در "اتاق صغری‌ها" که همه "زیر 16-17 سال" سن داشتند محبوس بود، خاطره‌ای را به منظور نشان دادن حد قساوت و رذالت لاجوردی و همپالگی‌هایش تعریف می‌کند که از آن می‌توان به عنوان پروسه‌ای از تواب‌سازی هم یاد کرد. این خاطره مربوط به بردن آنها توسط لاجوردی به صحنه اعدام انقلابیون است تا از نزدیک ریختن خون انقلابیون بر زمین را شاهد باشند و با قرار گرفتن در صحنه‌های پر از رعب و وحشت، به "آغوش اسلام" پناه ببرند! (یعنی با دیدن قدرت جهنمی جمهوری اسلامی، در خدمت این رژیم خونخوار قرار بگیرند). او می‌نویسد: "... لحظاتی بعد ما را به اتاق وصیت بردند. بعد از چند لحظه لاجوردی جلاد هم آمد. او گفت، ما مدرک داریم و همه شما محارب هستید و امشب، شب آخر عمرتان است، وصیتنامه‌های خود را بنویسید. با کسی که در کنار من نشسته بود شروع به صحبت کردم. او دختری بود به نام گیتی. پاهایش بر اثر شکنجه به

شدت زخمی بود. او گفت دیروز حکم اعدام گرفتیم و از من پرسید... چرا اینجا آوردنت؟ گفتم از من مصاحبه می‌خواهند... . پرسید چیز دیگه‌ای هم از تو خواستند؟ گفتم، از من می‌خواهند تیر خلاص بزنم. اما من به آنها گفتم که چنین کاری از من ساخته نیست... ما را با بچه‌های اعدامی به محل اعدام بردند و در یک گوشه‌ای رو به دیوار با چشمان و دستان بسته نشانند. احکام اعدام را فردی به نام قاسم می‌خواند. او اسامی حدود 20-25 نفر را خواند و سپس آنها را به جوخه بستند. بعد چشم‌بندهای ما را باز کردند تا شاهد مرگ آنان باشیم، همان لحظه حالت ناجوری به من دست داد. بچه‌های اعدامی یک صدا شعار مرگ بر خمینی و زنده باد آزادی می‌دادند. بعد از اعدام چشمان ما را بستند و سپس یکسری دیگر را اعدام کردند. من آن لحظه کاملاً تعادل خود را از دست داده بودم. مجدداً چشم‌بندهای ما را باز کردند. کامیونی که مخصوص حمل گوشت بود آوردند و اجساد را توی آن ریختند. فردی به نام دائی جلیل که از محافظان لاجوردی بود، تیرهای خلاص را زد...". (ناصر، "کتاب سمینار بین‌المللی استکهلم" 1-2 اکتبر 1998، کانون زندانیان سیاسی ایران در تبعید).

اقدام فوق، در مقطعی که هر روز دسته‌دسته از آزادیخواهان را به میدان تیر برده و بساط اعدام بطور مرتب بر پا بود، یکی از کارهای لاجوردی در آن روزها بود. تیرباران آزادیخواهان و میدان تیری که خون عزیزان مردم در آن جاری بود، برای لاجوردی مناسب‌ترین محیط برای پرورش توأب بود. او چه برای یگانه‌کردن زندانی تازه‌توآب‌شده با خودشان و چه جهت محک‌زدن و امتحان زندانی در هم شکست‌های که برای گریز از مرگ و وحشت‌های موجود در زندان همکاری با رژیم جمهوری اسلامی را می‌پذیرفت و یا تظاهر به چنین امری می‌کرد (چه نوجوان و چه غیر آن)، آنها را به میدان تیر می‌برد و شلیک آخرین تیر به آزادیخواهان محکوم به اعدام (که از آن به عنوان "تیر خلاص" زدن یاد می‌شود) را به آنها واگذار می‌کرد. کسانی که در شرایط خاصی و در مقطعی همکاری با جمهوری اسلامی را قبول کرده بودند بدون آن که به عواقب آن بیاندیشند و یا به درجه قساوت سردمداران رژیم جمهوری اسلامی، این مزدوران تازه‌برگمارده امپریالیسم در ایران، واقف باشند، چه بسا وقتی در چنین موقعیتی قرار می‌گرفتند، از شلیک خودداری می‌نمودند. در این صورت لاجوردی حکم اعدام خود وی را در همانجا صادر می‌کرد. برعکس، کسی که این امتحان را از سر می‌گذراند، می‌توانست به مثابه قاتلی که دستش به خون مبارزین آغشته است، در کنار لاجوردی‌ها قرار گرفته و مورد اعتماد باشد. حال، چنین توأبی می‌توانست مدارج "پیشرفت" را با به‌عهده‌گرفتن وظایف ضدانقلابی‌ای که از طرف دست‌اندرکاران زندان به او محول می‌شد، یکی بعد از دیگری طی کند. به نمونه‌ای در این رابطه توجه کنید: "در اواسط بهمن ماه تلویزیون خبر کشته‌شدن موسی خیابانی و همسر مسعود رجوی را پخش کرد. صحنه عجیبی بود... همان روز و یا فردای آن روز دسته جدیدی از زندانیان از اوین وارد قزل‌حصار شدند. پیش از آنکه آنها را سوار اتوبوس کنند به دیدار اجساد برده بودند. همه آنها حالتی هیستریک داشتند... ف هم ترسو بود و هم پررو. توأب بود. حاج داود وارد بند شد بیدرنگ به سوی او رفت و خود را معرفی کرد و گفت که آماده هر کاری هست. دوستش- او را پ می‌نامم- در کنار او بود. او هم اظهار آمادگی برای کار می‌کرد... روز بعد دخترها شروع به گفتگو با اعضای سلول کردند... روشن شد که پ در جریان یک اعدام شرکت کرده و به مغز یک اعدامی 14 ساله گلوله خلاص شلیک کرده است. آنها بعد و به کرات این داستان را برای افراد بازگو می‌کردند. ترس شدید درونی باعث می‌شد تا با بیان این داستان خود را در پناه دیگران قرار دهند. و ترس از اعدام از سوی دیگر آنها را وا می‌داشت تا به توأبانی بی‌رحم تبدیل شوند. دو دختر در مرحله‌ای که من آنها را دیدم در چنین وضعیتی بودند... شبی اسدالله لاجوردی پ را به دادستانی فرا خوانده بود و گفته بود که بنا به قولی که داده باید در مراسم اعدام شرکت کند. دختر البته زنگ بود ولی تا اینجا قصه را نخوانده بود. او را سوار مینی‌بوس کرده بودند که زندانیان اعدامی را در آن نشانیده بودند. بنا به گفته پ یکی از اعدامی‌ها دختری بود که به شدت شکنجه شده بود و او را روی برانکار خوابانده بودند... پس از تیرباران لاجوردی سلاخی به دست پ داده بود و او را به طرف یک اعدامی برده بود. به نظر پ اعدامی 14 ساله بوده. لاجوردی طرز شلیک را به او یاد داده بود و دختر شلیک کرده و به بند باز گشته بود... " (نقل از "خاطرات زندان" شهرنوش پارس‌پور، صفحه 185-182). آنطور که در کتاب مذکور قید شده، آن دو دختر توأب، در آن زمان 18 و 20 ساله بودند!

در مورد برنامه توأب‌سازی، این را هم باید اضافه کرد که در رابطه با نوجوانان، در شرایطی که آنها تحت فشار و وحشت‌های فراوان قرار داشتند، دست‌اندرکاران زندان‌ها برای آن نوجوانان کلاس‌های آموزش اسلام ترتیب داده و سعی در نفوذ ایدئولوژی ارتجاعی خود در آنها، یا به عبارتی دیگر تربیت ایدئولوژیکی آنان به نفع خود می‌نمودند. تربیت (!!) به لحاظ عملی نیز همچون نمونه‌ای که در بالا به آن اشاره شد در دستور کار "مسئولین" زندان قرار داشت.

توآب‌های تاکتیکی! یا تاکتیکی که توأب ساخت

در اواخر سال 60، با تداوم دستگیری‌ها و اعدام‌ها و با افزایش خشونت‌ها و فشارها، عده‌ای از زندانیان که در جریان بازجویی‌ها شناخته نشده و مواضع‌شان برای دست‌اندرکاران زندان رو نشده بود و همچنین کسانی که واقعاً کاره‌ای نبوده و صرفاً در جریان بگیر و ببندهای وحشیانه و بی‌حساب و کتاب پاسداران به زندان افتاده بودند، بر آن شدند که خود را موافق رژیم جمهوری اسلامی جلوه دهند. در این میان کسانی هم بودند که در شرایط بسیار سخت و دشوار زندان، صرفاً به خاطر رهائی از مخمصه موجود و حفظ زندگی‌شان، دست به ابراز ندامت زده و بدون آن که واقعاً قصد طرقداری از رژیم را داشته و بخواهند به خدمت او در آیند، کوشیدند با اعمال و رفتارهایی که در آن شرایط در خدمت تضعیف جو مبارزه و مقاومت در زندان قرار داشت، صرفاً به این کار تظاهر نمایند. نماز خواندن، شرکت در مراسم‌های سیاسی‌مذهبی رژیم در درون زندان و غیره، اعمالی بودند که اینان (چه متعلق به یک نیروی سیاسی چپ بودند و چه متعلق به مجاهدین و غیره) با توسل به آنها سعی در موافق جلوه‌دادن خود با رژیم می‌کردند. هرچند در مواردی، کسانی از طریق پیشه‌کردن چنان رفتاری در مدت کوتاهی نتوانستند خود را از زندان برهانند اما، بریدن و نادم‌شدن در شرایطی که رژیم به در هم شکستن زندانیان سیاسی مبارز و بطور کلی شکستن جو مبارزه و مقاومت در زندان شدیداً نیاز داشت، آسان و بی درد سر تمام نمی‌شد. درست است که اینان فقط تظاهر به توأب‌بودن می‌کردند و مساله‌شان صرفاً خلاصی از زندان بود، ولی چنان وضعی در شرایطی که بازجوها و مسئولین زندان آلودگی هرچه بیشتر آنها را به اعمال ضدانقلابی در زندان‌ها طلب می‌کردند، نمی‌توانست ثابت بماند. تازه با وجود توأب‌های واقعی و شرایطی که در زندان حاکم بود، چنین کاری مدت زیادی نمی‌توانست به طول انجامد و دیر یا زود آنها توسط این توأب‌ها رفته و تاکتیکی‌بودن حرکت‌شان برملا می‌شد. توأب‌ها واقعی، ریز کارهای اینان را به رئیس زندان گزارش می‌دادند و در جریان این کار، "توآب‌های تاکتیکی" در شرایطی قرار می‌گرفتند که دیگر نمی‌توانستند به راحتی "فیلم" بازی کنند. بطور کلی، نادم‌شدن، آغاز یک پروسه خطرناک بود چرا که زمینه مناسبی فراهم می‌ساخت تا فردی که صرفاً در جستجوی راهی برای نجات خود از شرایط مرگبار زندان بود و به همین منظور تن به انجام بعضی اعمال مورد پسند و دلخواه بازجوها و زندانیان می‌داد، در شرایطی به ورطه نابودی کشانده شود؛ به این معنا که شرایط جدید که در آغاز با کمک خود وی ساخته

شده بود، می‌توانست باعث دگرگونی شخصیت پیشین او گشته و وی را بطور کامل در منجلاب توابی غوطه‌ور سازد. در این دوره گردانندگان زندان‌ها، برای استفاده از چنین افرادی به نفع خود، انرژی زیادی صرف نموده و برنامه‌های گوناگونی را پیاده می‌نمودند تا نادمین واقعی را به همکاران خود تبدیل نموده و از آنها تواب بسازند. این برنامه‌ها از وارد آوردن فشارهای مستقیم و غیرمستقیم بر زندانی سیاسی گرفته تا کوشش در نفوذ دادن ایدئولوژی منحط خود در آنها و یا به زبان دیگر شستشوی مغزی آنها را شامل می‌شد. البته، این برنامه‌ها که در راستای تواب‌سازی صورت می‌گرفت، الزاماً همیشه موفقیت‌آمیز نبود و در مواردی اجرای چنان برنامه‌هایی در رابطه با کسانی که نادم بودند و یا تظاهر به تواب‌شدن می‌کردند، به آغاز پروسه دیگری می‌انجامید. گاه، تناقضاتی که در درون شخص وجود داشت- یعنی تناقض بین انسان مبارز ماندن و یا از جنس دست‌اندرکاران جمهوری اسلامی شدن و به انسان پست و حقیرگی به نام تواب تبدیل‌گشتن- چنان فشارهای درونی به آن شخص وارد می‌کرد که تعادل روحی وی را به‌هم‌ریخته و نتایج ناگوار و دلخراشی چون دچارشدن به حالت‌های روانی غم‌انگیز و ابتلائی او به بیماری‌های روانی به بار می‌آورد؛ و بعضی وقت‌ها نیز کاملاً به دیوانه‌شدن وی منجر می‌گشت. در نوشته دیگری از خانم پارس‌پور تحت عنوان "نادم‌ها و تواب‌ها" (چاپ‌شده در کتاب زندان- جلد اول)، وضع توابین تاکتیکی در زندان زنان، با روشنی هرچه بیشتری مورد تشریح قرار گرفته است: "اکنون می‌توانم بگویم چند نوع تواب را در این زندان دیده‌ام. بخش قابل ملاحظه‌ای از توابین افرادی بودند سر موضع که با زرنگی تمام در نقش تواب ظاهر شده بودند. هنگامی که می‌گویم سر موضع منظورم این نیست که می‌خواستند پس از پایان زندان به فعالیت سازمانی یا حزبی بازگشت کنند. بلکه منظورم این است که آنها همچنان به اعتقادات خود باور داشتند؛ اما در عین حال چنین به عقل‌شان رسیده بود که فیلم توابی بازی کنند... دسته دوم توابین، دختران جوانی بودند که از وحشت تا خرخره در گل و لای غلطیده بودند و تواب شده بودند. این گروه موی دماغ گروه اول شده بودند. مرتب گزارش می‌دادند، در نتیجه گروه نخست هم مجبور به گزارش دادن می‌شد. این توابین زودتر از همه آزاد شدند. دسته سوم از توابین از افرادی تشکیل می‌شد که به راستی از عقاید خود برگشته بودند. این گروه دو دسته می‌شدند: دسته‌ی نخست می‌کوشیدند همه را متوجه کنند که اشتباه کرده‌اند. اینها موجودات مزاحمی بودند و گاهی ترسناک می‌شدند. اما دسته‌ی دوم افراد بی‌آزاری بودند که می‌کوشیدند زندان خود را بی سر و صدا بگذرانند و به خانه برگردند. اما در همین جا به دام گروه دوم می‌افتادند و مجبور می‌شدند همانند آنها مانور بدهند."

حال، به این امر بیاندیشیم که در صورت افزایش تعداد "توابین تاکتیکی"، تأثیر عملکردهای فوق‌الذکر و وضعیت حاصل از آنها، روی دیگر زندانیان و در محیط بند چه می‌توانست باشد! یکی از زندانیان سیاسی آن دوره به این سؤال پاسخ می‌دهد: وقتی "رفته‌رفته و بطور خودانگیخته‌ای نقش بازی کردن و "تاکتیک زدن" توی بند غالب شد، دیگر کمتر کسی می‌توانست به کس دیگری اعتماد کند." گوینده سخنان فوق که در سال 60 با هواداران سازمان مجاهدین خلق در یک بند بسر برده است، در رابطه با "تاکتیک زدن" و "تواب تاکتیکی" شدن افراد وابسته به سازمان مجاهدین، می‌نویسد که: "در ابتدا، مصاحبه کردن دلخواه بود. به نظر می‌رسید که روال هواداران مجاهدین این بود که مصاحبه نکنند. اما طولی نکشید که تقریباً همه طرفداران سازمان مجاهدین پذیرفتند که مصاحبه تلویزیونی بکنند، انزجارنامه امضاء کنند و حتی توی حسینیه اوین بیزاری خود را از "گروهک" خود اعلام کنند و تأکید کنند که دیگر "فعالیت ضد انقلابی" نخواهند کرد، و این، اواخر سال 1360 بود." (م. کزازی، توبه تاکتیکی - کتاب زندان، جلد اول). همانطور که مشخص است با فرونی‌یافتن تعداد توابین تاکتیکی و اعمالی که به این منظور انجام دادند، شرایطی در بندها ایجاد شد که دست‌اندرکاران زندان برای ایجاد اختناق و فضای سرکوب در میان زندانیان سیاسی، بیشترین استفاده را از آن نمودند. زندانی سیاسی دیگری، در نوشته‌ای تحت عنوان "تشکیلات بندی"ها (درج شده در کتاب فوق‌الذکر) موضوع فوق را به این صورت بیان می‌کند: "یکی از اولین کسانی که بطور "تاکتیکی" تواب شدند، مجاهدینی بودند که بعدها به "تشکیلات بندی" معروف شدند. و ادامه می‌دهد: "پس از افزایش فشار و گسترش اعدام‌ها برخی از "تشکیلات بندی‌ها" تصمیم گرفتند که بطور مصلحتی و تاکتیکی توبه کنند و به درجات گوناگون با مأموران زندان راه بیابند و همکاری کنند. از پذیرش تمام و کمال مقررات گرفته تا خبرچینی و انواع و اقسام خوش‌رقصی. انتشار نشریه "منافق" محصول مشترک همین همکاری زندانی و زندانبان بود که در داخل زندان تهیه و تنظیم و چاپ می‌شد. اگر هدف گردانندگان زندان از انتشار "منافق" تضعیف و تخطئه رهبران و خط مشی مجاهدین بود و در هم شکستن و به سازش کشیدن هواداران، هدف "تواب تاکتیکی"ها این بود که با استفاده از این وسیله گامی به سوی هدفشان بردارند". لازم به تذکر است که اغلب زندانیان سیاسی باقی‌مانده از دهه 60 که در جریان این نوع تواب‌شدن زندانیان متعلق به سازمان مجاهدین خلق قرار داشتند، از "توبه تاکتیکی" زندانیان مجاهد (هم زن و هم مرد)، به عنوان سیاست رهبری سازمان مجاهدین در آن مقطع در زندان‌ها یاد می‌کنند و متفق‌القولند که تواب تاکتیکی‌شدن رهنمودی بود که از خارج از زندان و از بالا برای حفظ نیرو و مقابله با خون‌ریزی‌ها و جنایات‌های وحشیانه جمهوری اسلامی و جهت ایجاد سدی در مقابل گسترش اعدام‌ها، به درون زندان‌ها برده شد. اتفاقاً در کتاب "قتل‌عام زندانیان سیاسی" از انتشارات سازمان مجاهدین خلق که چندین سال پیش به نگارش درآمده نیز در تأیید "توبه تاکتیکی" افراد وابسته به این سازمان روشنی سخن گفته شده است؛ هرچند امروز برخی از طرفداران سازمان مجاهدین خلق سعی در انکار این امر نموده و چنین مسئولیتی را نمی‌پذیرند. مثلاً نویسنده کتاب "نه زیستن و نه مرگ" (ایرج مصداقی) در صفحه 314، جلد 2 این کتاب در این رابطه تا آنجا پیش می‌رود که در حالیکه مطلب زیر را از کتاب فوق‌الذکر (کتاب قتل‌عام زندانیان سیاسی) نقل می‌کند، آن را مورد انتقاد قرار داده و تکذیب می‌نماید. آن نقل قول چنین است: "فریبا همراه با عده‌ای دیگر از زندانیان شبکه‌ی ایجاد کرده بود که با زندانیان بند 209 ارتباط داشتند. هر وقت متوجه می‌شدند که رژیم در نظر دارد کسی را اعدام کند، از طریق عناصر تواب گزارش‌هایی به زندانبانان می‌دادند که نشان می‌داد افراد مورد نظر فعالیت نمی‌کنند. به این ترتیب جان تعداد زیادی از بچه‌ها را نجات دادند". اسم کامل دختری که در متن فوق به آن اشاره شده، فریبا عمومی می‌باشد. اتفاقاً در نوشته‌های زندانیان دهه 60، زیاد از او اسم برده شده است. مثلاً در نوشته "توبه تاکتیکی (زندان زنان)" که در بالا به آن اشاره شد، آمده است: "دختری به نام فریبا عمومی در بندمان بود که مهربان و متین بود... یک هفته قبل از اینکه اسم تواب‌ها را از بلندگو اعلام کنند، او را به بازجویی بردند و دیگر تا 6 ماه بعد از او خبری نبود. کم‌کم توی بند پیچید که تواب‌های تاکتیکی لو رفته‌اند و فریبا عمومی هم که گویا سردسته آنها توی بند ما بود، دستش رو شده است. او هم از کسانی بود که بیشتر اوقات به شعبه بازجویی می‌رفت و اگر کاری می‌کرد، در آنجا می‌کرد، چرا که توی بند دختری متین و ساکت بود و با کسی کاری نداشت و چهره منفوری از خود به جا نگذاشته بود. او و تمام گروهش از هواداران مجاهدین بودند که در همه کار دست داشتند...". در نوشته "تشکیلات بندی‌ها" از منبع فوق‌الذکر نیز مطلب مشابهی قید شده است: "... برای جلب اعتماد بیشتر دادستانی، به هر کاری دست زدند. از گزارش‌نویسی‌های مغرضانه گرفته تا شرکت در جوخه اعدام. یکی از شاخص‌ترین این افراد فریبا عمومی بود که در سال 63 در مصاحبه‌ای در "حسینیه" گفت: "این گزارش‌ها و کارها در خدمت حفظ افراد و رده‌های بالاتر تشکیلات مجاهدین بود". فریبا را بعداً در سال 67 در جریان قتل‌عام زندانیان سیاسی اعدام نمودند.

واقعیت این است که جنبش ایران پیش از این، از بردن خط ندامت به زندان که در سال‌های ۲۰ (پس از کودتای ۲۸ مرداد) توسط رهبری حزب توده صورت گرفته بود، تجربه بسیار تلخی داشت. کمیته مرکزی حزب توده نیز ظاهراً با توجه جلوگیری از اعدام‌ها و حفظ کادرهای حزبی، چنان سیاستی را در پیش گرفته بود. اما نفعی مبارزه و مقاومت در مقابل ارتجاع سلطنتی در زندان و تشویق به ابراز ندامت، خیلی زود فاجعه‌آمیز بودن آن سیاست را به اثبات رسانده و تجربه بسیار تلخی را در تاریخ ایران باقی گذاشت. سیاست بردن خط ندامت به زندان توسط "کمیته مرکزی" پس از دستگیری‌های گسترده بعد از ۲۸ مرداد، از یک طرف باعث در هم شکستن فضای مبارزاتی در زندان، تضعیف روحیه مبارزین و گسترش فضای بی‌اعتمادی در میان زندانیان گشت و از طرف دیگر به رژیم شاه کمک نمود تا خود را قدرقدرت نشان داده و فضای رعب و وحشت را در زندان‌ها و در کل جامعه مستولی سازد. در آن دوره، نادمین البته غیر "تاکتیکی" حزب توده هم در زندان، دست به انتشار نشریه‌ای به نام "عبرت" زدند که در آن بر علیه حزب توده و علیه شوروی و سوسیالیسم تبلیغ می‌شد. با تأکید بر نتایج بسیار ناگوار سیاست حزب توده در زندان در جریان دستگیری‌های پس از ۲۸ مرداد، در دهه ۶۰ نیز سیاست توبه تاکتیکی تجربه بسیار منفی و تلخی بود که نتایج فاجعه‌بار و دردناکی از آن حاصل شد. در شرایط بسیار وحشیانه و خون‌بار این دهه صرفنظر از اینکه "ظاهراً تواب‌شده‌ها" همواره مجبور بودند جهت اثبات "صداقت" خود به شکنجه‌گران و دژخیمان جمهوری اسلامی، دست به هر عمل ناشایست و ضدخلقی بزنند، کمترین نتیجه حاصل از آن سیاست زشت تجربه شده، تغییر فضای مبارزاتی زندان بود. در شرایطی که زندانیان سیاسی در یکی از سخت‌ترین وضعیت‌ها بسر برده و فشارهای وحشتناکی را تحمل می‌کردند، مشاهده افرادی از خود زندانیان سیاسی که پا را از حد ندامت و بریدگی و انفعال فراتر گذاشته و به خدمت رژیم درآمده بودند (هرچند به صورت "تاکتیکی" - که البته برای دیگران مشخص نبود)، بیشترین تأثیر منفی را روی آن‌ها بجا می‌گذاشت. تازه، در شرایطی به چنان کاری مبادرت شده بود که برای رژیم جمهوری اسلامی سرکوب انقلاب، به ویژه از طریق در هم شکستن و به تسلیم و تمکین واداشتن زندانیان سیاسی، حکم مرگ و زندگی را داشت. به عبارت دیگر، توسل "آگاهانه" به توبه تاکتیکی خدمت "آگاهانه" بزرگی به رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی بود! توبه تاکتیکی مجاهدین در اواسط سال ۱۳۶۱ در زندان اوین و قزل‌حصار لو رفت، اما اثرات بسیار منفی آن در شکستن فضای مبارزاتی در زندان و دیگر تأثیرات آن از بین نرفت. در عین حال، با رو شدن این موضوع در تهران، لاجوردی فشار هرچه شدیدتری را بر زندانیان مجاهد اعمال نمود. تعدادی از کسانی که به "توبه تاکتیکی" روی آورده بودند بدون آن که قبلاً محکومیت اعدام گرفته باشند، توسط رژیم اعدام شدند. بعضی نیز در این پروسه استحاله یافته و با مبادرت به اعمالی نظیر آنچه که تواب‌های واقعی انجام می‌دادند، به صف آنان پیوستند. در هر حال، آخرین نتایج حاصل از "توبه تاکتیکی" نیز نشان داد که این به اصطلاح تاکتیک، تنها می‌توانست به رژیم کمک نموده و در خدمت ضدانقلاب قرار گیرد. در مقاله "تشکیلات بندی‌ها" که در فوق به آن اشاره شد، در این زمینه گفته شده است: "مسئولین زندان پس از این که به هدف‌هایشان دست یافتند و توانستند فکر تواب‌شدن را- ولو به صورت تاکتیکی- به میان هواداران مجاهدین ببرند، و به این ترتیب نظم و مقررات دلخواه‌شان را در زندان برقرار کنند، قدرقدرتی‌شان را تثبیت نمایند، فضای رعب و وحشت را بیش از پیش سازند، این فکر را جا بیندازند که مقاومت در برابرشان غیرممکن و بی‌فایده است و راهی جز تسلیم و کرنش نیست، نشریه "منافق" را تعطیل کردند و در پی آن شماری از "تواب‌های تاکتیکی" مجاهدین اعدام شدند؛ شماری دیگر نیز با محکوم‌شدن به حبس‌های درازمدت و دادن تعهد همکاری همه‌جانبه به تواب‌های واقعی تبدیل شدند. شماری هم که هنوز نسبت به ماهیت‌شان اطمینان خاطر نبود و رژیم می‌پنداشت که تاکتیکی تواب شده‌اند را به همکاری‌های گسترده تر وادار کردند."

با توجه به تجربه "توبه تاکتیکی" و بطور کلی از آنجا که همه توابعین به میل خود تواب نشده بودند و در ضمن کارگزاران رژیم در زندان‌ها، علیرغم همه خوش‌رقصی‌های تواب‌های واقعی، به همه آن‌ها اطمینان نداشت، در سال ۶۳ توابعین همگی از طرف مسئولین زندان‌ها یکبار دیگر مورد تفتیش عقاید و بازخواست قرار گرفته و چک شدند تا اگر مواردی از تواب تاکتیکی در بین آن‌ها وجود دارد، شناسائی شوند. باید دانست که بعضی از زندانیان سیاسی سابق، از تظاهر به توبه بعضی از زندانیان وابسته به سازمان مجاهدین در سال ۶۴ نیز صحبت می‌کنند که باعث آزادی آنان از زندان و گاه پیوستن‌شان به سازمان مجاهدین مستقر در عراق شده است. واضح است که این موارد که مربوط به شرایط خاص سال ۶۴ بوده است، ربطی به "توبه تاکتیکی" معروف مجاهدین در سال ۶۱ ندارد. در سال ۶۴ حتی بعضی از توابعین واقعی به مرخصی چند روزه رفته و دیگر به زندان برنگشتند.

در اینجا ذکر این امر نیز لازم است که رژیم در همان سال ۶۱ با بند توابعین نامیدن بعضی بندهای زندانیان سیاسی، سعی می‌کرد برای در هم شکستن روحیه مقاومت در زندان، رقم آنها را بسیار بیشتر از آنچه بود جا بزند و در شرایط وجود توابعین تاکتیکی تا حدودی هم در این کار موفق شد. این موضوع هم باید قید شود که در سال ۶۲ که دستگیری بخشی از نوکران وچکمه‌لیسان رژیم یعنی توده‌ای‌ها، در دستور کار جمهوری اسلامی قرار گرفت، رقم توابعین رشد قابل ملاحظه‌ای پیدا نمود به گونه‌ای که دژخیمان توانستند از وجود آنها در بندهای عمومی، برای واردآوردن فشار هرچه افزون‌تری به زندانیان سیاسی که علیرغم همه وحشت‌ها و شرایط طاقت‌فرسای موجود در زندان‌ها، تسلیم رژیم نشده و هرچند ظاهراً خاموش اما سرفرازانه در مقابل آن ایستادگی می‌نمودند، با دست هرچه بازتری استفاده کنند. (۳) در ضمن با گذشت زمان و تداوم فشارها در زندان از یک طرف و ضربه‌خوردن نیروهای انقلابی و تضعیف چشم‌اندازهای مبارزاتی در میان زندانیان وفادار به آرمان‌های انسانی از طرف دیگر، در سال‌های بعد عده‌ای نیز از میان زندانیان سیاسی خود را به درون صف ارتجاع پرتاب نموده و تواب شوند.

تواب‌های جمهوری اسلامی، فراتر از جاسوس‌های مخفی رژیم شاه در زندان‌ها

همانطور که می‌دانیم در زندان‌های رژیم شاه نیز زندانیانی وجود داشتند که با تهدید و تطمیع شکنجه‌گران و دست‌اندرکاران زندان‌ها، به کار جاسوسی در میان زندانیان سیاسی کمونیست و مترقی گماشته شده بودند. واضح است که در شرایط مبارزه طبقاتی در آن دوره که مبارزه نیروهای انقلابی در جامعه رو به رشد بود و فضای مبارزاتی، فضای غالب در زندان‌ها را تشکیل داده و زندانیان مقاوم نیز از قدرت و نفوذ خاصی در زندان برخوردار بودند، این خائنین، جرأت ابراز وجود نداشتند و عملکردهایشان بر علیه زندانیان سیاسی دیگر، بصورت کاملاً مخفیانه صورت می‌گرفت. اتفاقاً در آغاز دستگیری‌ها در سال ۶۰ که فضای زندان‌ها تماماً فضای مبارزاتی بود، گردانندگان زندان‌ها جاسوسانی را در میان زندانیان مبارز گمارده و از طریق آنان سعی می‌کردند هرچه بیشتر در جریان مسایل و فضای زندانیان قرار بگیرند. زندانیان سیاسی از این جاسوسان معمولاً به عنوان "آتن" یاد می‌کردند و هرچند جاسوسی مورد شناسائی مبارزین واقع می‌گشت، آنها سعی در دوری از او نموده و حضورش را در محل، برای هشدار به اطلاع دیگر زندانیان می‌رساندند. تا مدت‌ها هنوز برای زندانیان سیاسی در بندها، "تواب"

نامی ناشناخته بود. واقعیت این است که در آغاز یورش سرکوبگرانه جمهوری اسلامی به توده‌ها، تعداد کسانی که پس از دستگیری، با رژیم همکاری نمودند، بسیار اندک بودند و از این رو "تواب" نیز تا مدت‌ها به عنوان نیروی خاصی در زندان مطرح نبود. با اینحال هرچه رژیم امکان دستگیری‌های بیشتری را می‌یافت و هرچه در سرکوب نیروهای انقلابی در جامعه موفقیت‌هایی کسب می‌نمود، بر تعداد کسانی که برای خدمت به دژخیمان جمهوری اسلامی، خود را در اختیار آن‌ها قرار می‌دادند نیز افزوده شده و رژیم قدرت بیشتری در زندان به دست می‌آورد. دیگر تقریباً در آخر سال 60، در مقابل چشمان ناباور زندانیان صادق و مبارز، کسانی در زندان پیدا شدند که چرخش خود به طرف رژیم جمهوری اسلامی را علناً اعلام و آن را به نمایش می‌گذاشتند. بله، اکنون در شرایط جدید مبارزه طبقاتی، در شرایط بعد از شکست یک انقلاب بزرگ و تلاش دشمنان مردم مبارز ایران برای غلبه کامل بر توده‌ها، کسانی با نام بی‌مسمای "تواب" ظاهر شده بودند که علناً و نه مخفیانه- به انجام وظایف ضدخلقی متعددی بر علیه دیگر زندانیان سیاسی مشغول می‌شدند.

قبل از ظهور توابین، دست‌اندرکاران جمهوری اسلامی در زندان‌ها، برای انجام خیلی از امورات-شان- از تعقیب و شناسایی مبارزین تا دستگیری و شکنجه آنان و تا انجام کارهای ریز و درشت نگهبانی و غیره در زندان- لات‌ها و لمپن‌ها و بی‌فرهنگ‌ترین افراد جامعه را که در خیلی موارد به لحاظ اخلاقی نیز وابسته به این قشر بودند، در خدمت خود داشتند. بعضی از آن لات‌ها و لمپن‌ها که از فردای روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی از جانب نیروهای ضدانقلابی و مرتجع رژیم، متشکل شده بودند، در جریان دستگیری‌ها و حمله با چاقو و غیره به نیروهای انقلابی در کوچه و خیابان، نقش مهمی ایفاء نمودند. با این حال، یارگیری جمهوری اسلامی از آنها ابعاد گسترده‌ای داشت. در اینجا جهت یادآوری، به نمونه‌ای که مربوط به شهر بندر عباس می‌باشد، توجه کنیم: "توی زندان موقت برای گشت به قول خودشان از "خواهرها" یعنی کسانی که به خاطر دزدی و فحشا و مرتکب شدن به کارهای غیراخلاقی دستگیر شده بودند، استفاده می‌کردند... زندانبانان در زندان اصلی شهر که برای مدتی دست شهربانی بود نیز همه مرد بودند ولی توی سپاه که ما را چندین بار برای بازجویی مجدد بردند از همان "خواهرهایشان" استفاده می‌کردند برای اینکه ما را ببرند مثلاً دستشویی و این جور کارها." (نقل از آزاده بندری)(*). اساساً، این واقعیتی است که لات‌ها و لمپن‌ها، عقب‌مانده‌ها به لحاظ اجتماعی و بی‌فرهنگ‌ترین بخش جامعه، اولین قشر اجتماعی بودند که جمهوری اسلامی برای برپائی رژیم دار و شکنجه‌اش به آنها روی آورد و آنها نیز بی‌دریغ به کمک وی شتافتند. قبل از شکل‌گیری تواب‌ها مثلاً در تهران در شرایطی که زندانیان سیاسی در بندهای عمومی تمام امور مربوط به مسایل صنفی را خود سازماندهی و انجام می‌دادند، برای کنترل آنان، افرادی از میان قشر مذکور تحت عنوان "پاسدار"، بکار گرفته شده بودند. این افراد به همراه رؤسای زندان‌ها که اغلب خود متعلق به همان قشر لمپن بودند (مشهورترین آنها حاج داود رحمانی، رئیس زندان قزل‌حصار در تهران بود)، در اساس، در زیر قدرت ناشی از اسلحه نیروهای مسلح رژیم شاهنشاهی که امروز "اسلامی" خوانده می‌شدند، به هر اقدام پست و کثیف و خشونت‌باری که به ذهن‌های علیل‌شان می‌رسید، بر علیه زندانیان سیاسی دست می‌یازیدند. اولین توابین به همکاری با این قشر در زندان پرداختند.

بر همگان آشکار است که هر پدیده‌ای دارای اجزای خاص خود می‌باشد. بر این اساس در درون پدیده تواب نیز اجزا و گروه‌بندی‌هایی را می‌توان تشخیص داد و تنوع وظایف و تقسیم کارهای متعددی را ملاحظه کرد. از جنبه تقسیم کار می‌توان در دو حوزه کار عملی و کار نظری توابین را مورد بررسی قرار داد:

الف- توابین در حوزه کارهای عملی

اولین توابین که در سال 60 و 61، در شرایط حمله سراسری خونین و گسترده جمهوری اسلامی به مردم به منصف ظهور رسیدند، به اقتضای آن شرایط خون‌بار، وظایف ضدانقلابی سنگینی را به دوش کشیدند. در آغاز، علاوه بر شناسایی زندانیان از طریق جاسوسی و کلک‌زدن به آنها، یکی از اصلی‌ترین کار تواب‌ها، به "گشت رفتن در معیت پاسداران و یا دیگر نیروهای سرکوبگر و امنیتی جهت شکار مبارزین در خیابان‌ها و در گلوگاه‌های متعدد بین شهری و غیره بود. این امر از آن جهت اهمیت داشت که در آن شرایط بگير و ببند، مبارزین زیادی در قطع ارتباط با سازمان‌های خود قرار گرفته و بی‌سر پناه، اغلب روزها در خیابان‌ها بسر برده و از محلی به محل دیگر می‌رفتند و یا در کردستان از مناطق آزاد روستائی به شهرها و برعکس در تردد بودند. کسانی که اکنون تواب شده بودند از آنجا که هریک تعداد زیادی از نیروهای مبارز را می‌شناختند، بسیار موثرتر از پاسداران در دستگیری این نیروها عمل می‌نمودند. برای نمونه، یکی از توابینی که در آن زمان بطور برجسته به انجام این عمل ننگین مشغول بود و به یمن قتل و شکنجه دیگران، زنده ماند ناصر پاراحمدی بود که پس از درآمدن از زندان هم در دستگاه سرکوب بکار پرداخت. او در آن زمان به عنوان یکی از اعضای راه کارگر نه تنها باعث دستگیری ده‌ها تن از کادرها و هواداران این سازمان شد بلکه تا آنجا که می‌توانست در دستگیری و به‌دام‌انداختن اعضاء و هواداران سازمان‌های دیگر نیز نقش ایفاء کرد. بنا به اطلاعات موثق، وی مدتی در اتوبان تهران - کرج به بازرسی هر وسیله نقلیه که از آنجا رد می‌شد می‌پرداخت و از این طریق شماری از مبارزین تحت پیگرد را شناسائی و تحویل همکاران جدیدش داد. شناسائی مبارزین دستگیرشده ناشناخته برای رژیم نیز کار دیگری بود که توسط توابین انجام می‌شد. شناسائی کردن به این شکل صورت می‌گرفت که سر و صورت توابی را که می‌بایست کار شناسائی را انجام دهد بوسیله‌ای می‌پوشاندند- این کار در مورد زنان با مقنعه و یا "روبند" و "پوشیه" که روی صورت کشیده شده بود، انجام می‌گرفت و در مورد مردها بیشتر از کیسه سیاهی که دو سوراخ در مقابل چشم‌ها داشت استفاده می‌کردند (هرچند در زندان‌های مختلف و در هر مقطع ممکن است وسیله دیگری مورد استفاده قرار گرفته باشد). گفته می‌شود که بعضی از زندانیان سیاسی نام چنان افرادی را "کوکلس کلان" گذاشته بودند که بی‌مسمای نبود. "کوکلس کلان"ها را نزد زندانیان سیاسی که آنها را به صف کرده بودند، می‌بردند و آنها، زندانیانی که هویت و فعالیت‌های سیاسی‌شان برای نیروهای امنیتی رژیم شناخته شده نبود- و خود، این را علیرغم شکنجه‌هایی که متحمل شده بودند، از بازجوها پنهان کرده بودند- با انگشت به دژخیمان نشان داده و آنها را به دام می‌انداختند.

این را هم باید دانست که شکار نیروهای مخالف جمهوری اسلامی در بیرون از زندان جهت خوش‌خدمتی به جنایت‌کاران، صرفاً به دست تواب‌های درون زندان‌ها صورت نمی‌گرفت. "اکثریتی"های خائن، به مثابه تواب‌های بیرون از زندان، یکی از پاهای عمده شکار انسان در خیابان‌ها بودند. اینها، کسانی بودند که در بیرون، در خانه‌های گرم(!) خود زندگی می‌کردند و این کار را تنها به عنوان یکی از وظایف سیاسی-عملی‌شان انجام می‌دادند. آخر، وظایف تبلیغی‌شان با توجیه عملکردهای ضدانقلابی جمهوری اسلامی، در نشریه "کار" و تحت عنوان ضرورت پیشبرد "انقلاب" و مبارزه به اصطلاح ضدامپریالیستی صورت می‌گرفت. در آن سال‌ها بعضی از مبارزین وابسته به سازمان "اقلیت" پس از دستگیری، برای این که بتوانند رد گم

کنند، خود را "اکثریتی" معرفی می‌کردند. این موضوع، در مواردی باعث آزادی آنها هم شده بود. دژخیمان جمهوری اسلامی جهت جلوگیری از این کار، خائنین اکثریتی را از این لحاظ نیز در خدمت خود داشتند. سران و مسئولین اکثریت را با کلاه کوکلس کلانی و یا بدون آن برای شناسائی زندانیان به زندان می‌بردند. آنها پس از انجام کار شناسائی، دوباره به خانه‌های "گرم" خویش باز می‌گشتند. فرخ نگهدار، سردسته توابعین بیرون از زندان یکی از آنها بود. درجه نزدیکی فرخ نگهدار با لاجوردی به حدی بود که قصاب کریمه او را با نام کوچکش مورد خطاب قرار می‌داد. این موضوع را می‌توان در نقل قول زیر که در عین حال سندی مبنی بر ارتباط نزدیک سران سازمان اکثریت با دژخیمان جمهوری اسلامی می‌باشد، ملاحظه نمود: "من در بهار سال 1361 در سالن 4 زندان اوین اتاق 42 زندانی بودم. در آنجا شاهد صحنه‌ای شدم که هیچوقت فراموش نمی‌کنم. این را شاهد بودم که اکثریتی‌ها از لاجوردی سنوال کردند که چرا ما را آزاد نمی‌کنید؟ این سنوال را مشخصاً عزت‌الله وثوقی، یک اکثریتی خالص (!) مطرح نمود. برای من جالب بود که دیدم که لاجوردی با چه روشنی و گویایی به این سنوال پاسخ داد! لاجوردی گفت: دیروز فرخ و فتاح‌پور اینجا بودند و تمام کسانی را که تأیید کردند ما لیست‌شان را داریم و آزاد می‌کنیم. هر هفته من با آنها جلسه دارم شما هم اگر به اکثریتی‌بودن خود مطمئن هستید به خانواده‌تان بگوئید تا با آنها تماس بگیرند. مطمئناً ما نان‌خور اضافی نمی‌خواهیم و آزادتان می‌کنیم." (نقل از محمود خلیلی، یکی از زندانیان باقی‌مانده از دهه 60) (*)

به واقع بعضی از هواداران زندانی سازمان اکثریت، به حق (!!) با استناد به شرکت و همکاری سازمان خود با رژیم جمهوری اسلامی و اینکه نشریات سازمان اکثریت روی سرکوب توده‌ها و نیروهای سیاسی آزادیخواه توسط این رژیم صحنه گذاشته و همواره برعلیه مبارزین و مخالفین جمهوری اسلامی تبلیغ می‌نمود، زبان به شکوه گشوده بودند و لاجوردی که لیست اعضا و هواداران اکثریت در اختیار او گذاشته شده بود، به این نحو به آنها پاسخ می‌داد. یکی دیگر از زندانیان سیاسی آن دوره نیز به نام رعباسی، اطلاعاتی را در زمینه فوق از قول فردی به نام علی-س که وابسته به سازمان اکثریت بود، در دسترس قرار داده است. وی می‌نویسد: "با فریاد بازپرس، چند پاسدار وارد اتاق شدند و بازپرس رو به من کرد و گفت فقط خدا به دادت برسد اگر دروغ گفته باشی... تو این داستان را از خودت ساخته‌ای برای نجات خودت. در حضور این برادران بگو که چرا آن روز جلوی مجلس رفته بودی و ادعایت را چطور می‌توانی ثابت کنی! گفتم، آخر من در اینجا دستم بسته است، چطور می‌توانم حرف‌هایم را ثابت کنم... بازپرس گفت من سران شما را می‌آورم اینجا، وای به روزی که اگر آنها ترا تأیید نکنند؛ در این صورت بدان که این برادران پاسدار چنان خدمت خواهند رسید که از گفته‌ات پشیمان شوی و... در این هنگام بازپرس با سر اشاره‌ای به دو پاسدار کرد و آنها پرده‌ای که پشت سر بازپرس بود را کنار زدند. علی گفت آنچه را که با چشم‌انم می‌دیدم باور نمی‌کردم. بلی آنجا فرخ نگهدار و دو نفر از مسئولین ایستاده بودند. دو نفر مسئول کسانی بودند که در هفته حداقل یکی دو ساعتی در محل کارم به دیدن من می‌آمدند. فرخ نگهدار از آن دو مسئول پرسید، همین است و آنها تأیید کردند. بعد فرخ نگهدار رو به بازپرس سرش را به علامت مثبت تکان داد (بالا و پائین برد) بازپرس گفت واقعاً خدا به تو رحم کرد که آقای نگهدار تأیید کرد." (نقل از "زندانیان سیاسی مبارز و خائنین به خلق"، ر-عباسی، تیر 1385- منبع: چند سایت اینترنتی و از جمله سایت چریک‌های فدائی خلق ایران)

البته، این‌ها نمونه‌های کوچکی از همکاری فرخ نگهدار و دیگر خائنین اکثریتی با رژیم جمهوری اسلامی است، هرچند همین نمونه‌ها نیز به نوبه خود نشان می‌دهند که در شرایطی که توده‌های مبارز و نیروهای آزادیخواه جامعه شدیداً تحت تعقیب نیروهای سرکوبگر رژیم حاکم قرار داشته و بسیاری از آنها در چنگال خونین آنان اسیر بودند، اینان در راستای کمک به سرکوب و کشتار مردم با بازجویان و شکنجه‌گران در تماس بوده و همکاری می‌نمودند. اساساً در آن مقطع، رفت و آمد اعضای اکثریت به مقر سپاه پاسداران و تماس مداوم رهبران این جریان با "مقامات" زندان کار روزمره آنان را تشکیل می‌داد (مثلاً، مردم و مبارزین فعال در بروجرد، محمد جودکی یکی از اعضای سازمان اکثریت را خوب به یاد دارند که چطور بعد از 30 خرداد به قول آنها یک پایش در مقر سپاه پاسداران این شهر بود).

جای تردید نیست که خیلی از افراد وابسته به سازمان اکثریت و حزب توده چه در زندان و چه در بیرون، راه رهبران خود را رفتند، با این حال در اینجا برای این که حقی ضایع نشود به یک نکته ظریف هم باید اشاره شود و آن اینکه حتماً باید حساب رهبران و گردانندگان جریانات سیاسی مذکور را از هواداران بی‌تجربه آنها جدا نمود. چرا که بسیاری از آنها در آغاز به خاطر علاقه به گذشته پرافتخار سازمان چریک‌های فدائی خلق به آن سازمان پیوسته بودند و تنها به علت عدم شناخت از ماهیت سازشکارانه و ضدانقلابی رهبران این جریان، مدت‌ها در صف آنها باقی ماندند.

به موضوع توابعین درون زندان برگردیم. در حوزه کارهای عملی در سال‌های اول دهه 60، در میان توابعینی که به انجام وظایف ضدانقلابی‌ای که در فوق به آنها اشاره شد می‌پرداختند، افرادی حضور داشتند که نه فقط اسامی تمام کسانی را که به عنوان مخالفین جمهوری اسلامی می‌شناختند همراه با اطلاعاتی که برای دستگاه سرکوب مفید بود در اختیار نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی قرار داده و موجب دستگیری و مرگ انسان‌های شریف زیادی شدند، و نه فقط خود، کار شناسائی نیروهای انقلابی و مبارز و سپردن آنها به دست جلادان و شکنجه‌گران را در عمل به عهده گرفتند، بلکه در عین حال در درون بندها، به دستیار رؤسای زندان‌ها تبدیل شده و جهت سرکوب هرچه شدیدتر زندانیان و ایجاد فضای رعب و وحشت در میان آنان، به کار ضرب و شتم و آزار و اذیت زندانیان مشغول شدند. در این ردیف می‌توان از کسانی چون بهزاد نظامی همراه با توابعین هم‌تیمارش و مجتبی میرحیدری با دیگر توابعین همکاری نام برد (فرد اول در ارتباط با سازمان مجاهدین خلق و فرد دوم در ارتباط با سازمان اقلیت دستگیر شده بودند). اینها در ضمن کسانی بودند که همانطور که در صفحات پیشین آمد، مأموریت بازجویی دوباره و سه‌باره از زندانیان در درون بندها و سلول‌ها را به عهده گرفته بودند تا کار نیمه‌تمام بازجوهای رسمی در اتاق‌های بازجویی و شکنجه را به اتمام برسانند. این دسته از توابعین، زندانیان تازه‌رسته از شکنجه در اتاق‌های بازجویی را که هنوز زخم‌های شکنجه را با خود داشتند، نیمه شب از خواب بیدار کرده و به "زیر هشت" (محللی که اتاق‌های مربوط به نگهبانان و دفتر هر بندی در آن واقع شده بود) می‌بردند و به سنوال و جواب از او می‌پرداختند. اگر شکنجه در اتاق‌های بازجویی عمدتاً با استفاده از کابل و دست‌بند قیانی‌زدن و آویزان کردن صورت گرفته بود، تصور کنید که اینان برای اخذ اطلاعات از مبارزی که زیر شکنجه بازجویان رسمی دوام آورده و اطلاعاتی نداده بود می‌بایست به چه روش‌های رذیله‌ای و جنایتکارانه‌ای متوسل شوند تا به هدف خود نایل آیند! آنچه در زیر می‌آید بخشی از اعمالی است که بهزاد نظامی به همراه دیگر توابعین هم‌تیمارش و از جمله مهرداد خسروانی (از مسئولین قبلی نواحی سه‌گانه سازمان مجاهدین خلق در سال 60 و مسئول چند تیم عملیاتی) در زندان قزل‌حصار برعلیه زندانیان مبارز بکار می‌برد. گزارش این اعمال از زبان یک زندانی سابق (محمود خلیلی) (*) نقل می‌شود: "بهزاد نظامی یکی از هواداران سازمان مجاهدین بود که بعد از 30 خرداد 60 دستگیر و به

سرعت تبدیل به مهره و عصای دست لاجوردی گشت. او در زمستان 60 به عنوان مسئول یکی از بندهای زندان قزل‌حصار با اختیارات تام و تمامی که داشت، دست به فجیع‌ترین اعمال ضدانسانی برعلیه زندانیان سیاسی می‌زد. از جمله این اعمال عبارت بودند از: الف، سینه‌خیز بردن زندانیان در طول راهرو واحد قزل‌حصار همراه با شلاق زدن با شلنگ آب.

برای این که بتوانیم شدت شکنجه فوق را در ذهن خود به تصویر درآوریم لازم است بدانیم که زندان قزل‌حصار از 3 واحد تشکیل شده که هر واحد دارای 4 بند عمومی و 4 بند مجرد بود. راهرو هر واحد چنان درازائی داشت که پاسداران مسافت ابتدا تا انتهای آن را با دوچرخه طی می‌کردند؛ توپ فوق‌الذکر در طول چنین راهرونی بود که زندانیان سیاسی را درحین زدن شلاق، سینه‌خیز می‌برد! این موضوع نیز قابل ذکر است که سینه‌خیز بردن به طریق فوق‌الذکر عمل وحشیانه شکنجه‌باری بود که رئیس زندان قزل‌حصار (داود رحمانی)، مدتی آن را در یکی از راهروهای همان زندان در مورد زندانیان زن بکار می‌گرفت. بنا به گزارش پروانه علیزاده در کتاب "نگاه کنیید راستکی است" (و فرد دیگری که در آن زمان در آن زندان بسر می‌برد و من شخصاً با او گفتگو داشته‌ام)، داود رحمانی این کار را در جهت درهم شکستن روحیه مقاومت در زندانیان و بطور کلی جهت ایجاد رعب و وحشت در بین آنان بکار می‌برد.

"ب، لخت کردن زندانیان در زیر دوش آب سرد و شلاق زدن آنها.

پ، قهاری زدن به زندانیان و رها کردن آنها در زیر هشت.

ت، وادار کردن زندانیان به چهار دست و پا رفتن و صدای سگ (پارس کردن) در آوردن.

ج، خوراندن مدفوع به زندانیان.

چ، وادار کردن زندانی به خوردن موی سر.

ح، تزریق آمپول هوا در زیر پوست زندانی.

خ، پتو مالی: زندانی را داخل پتو پیچیده و با شلنگ و لگد مورد ضرب و شتم قرار دادن." (از اعمال بهزاد نظامی توپ در حق زندانیان سیاسی مبارز موارد مشابهی در کتاب "نه زیستن نه مرگ" - جلد نخست، صفحه 274 با اختصاص تیتري به منظور توضیح شکنجه‌های انجام یافته توسط فرد مذکور، قید شده شده است).

یکی دیگر از توایینی که در رأس تیمی متشکل از افرادی نظیر خود، ضمن ارتکاب به اعمالی جنایت‌بار به بازجویی از زندانیان در بند می‌پرداخت، مجتبی میرحیدری بود که در رابطه با سازمان اقلیت دستگیر شده بود. نامبرده در زمستان سال 60 مسئول بند یک واحد سه قزل‌حصار (بند مارکسیست‌ها) بود و در آنجا به همراه توایین دیگر که به عنوان معاون و دستیاران او عمل می‌کردند (افرادی چون محمود ناطقیان، حسین جوادزاده موحّد، محمدرضا قربانی، قناعتی و...) با شکنجه زندانیان مبارز، اطلاعاتی از آنها به دست آورده و سپس آن زندانیان را تحویل بازجویان رسمی در زندان اوین می‌داد. ر. پارسا، یکی دیگر از زندانیان باقی‌مانده از دهه 60، در نوشته‌ای که پیشتر از آن صحبت شد، ضمن نام بردن از مبارزینی که در این پروسه مورد شناسائی قرار گرفته و اعدام شدند، در این مورد می‌نویسد: "در این میان توایینی چون بهزاد نظامی، مجتبی میرحیدری و... فشار را دو چندان ساختند. این فشارها نه تنها ادامه کار دستگاه توپ‌سازی را تضمین می‌کرد بلکه حتی منجر به شناسائی و اعدام جمعی از زندانیان که قبلاً حکم گرفته بودند، شد." وی در ادامه مطلب اضافه می‌کند: "جالب است که شنیده‌ام محمدرضا قربانی که از همکاران اصلی مجتبی میرحیدری بود بعد از آزادی به سوئد رفته و از آن کشور پناهندگی گرفته است. حسین جوادزاده موحّد، فرامرز نریمسیا و هوشمند از دیگر همکاران اصلی میرحیدری بودند. در واقع حتی پیشتر از میرحیدری، این حسین جوادزاده موحّد بود که با کینه‌ی عجیبی به دنبال اعمال فشار بر روی زندانیان و حتی اعدام آنها بود." زندانی سیاسی فوق‌الذکر همچنین از دو تن از کسانی که در اثر فشار این دار و دسته توپ به صف آنان پیوسته و ارتجاع را تقویت نمودند، از شاهرضا بابادی و داود بامداد یاد می‌کند و در مورد فرد اول می‌گوید: "شاهرضا بابادی نوجوانی بود 16 ساله که در جریان بازجویی‌های مداوم مجتبی میرحیدری و حسین جوادزاده موحّد تاب تحمل را از دست داده و مدتی بعد از اعترافات، خود نیز دچار بیماری روانی و عدم تعادل گشت." اما، آنطور که معلوم است نوجوان بخت‌برگشته مزبور بعداً بهبود یافت؛ و بالاخره در حدی که بتواند به یکی از ابزارهای دست لاجوردی تبدیل شود، "تعادل" خود را بازیافته و پس از آن در اجرای اوامر آن جلد، به هر کار کثیف و رذیله‌ای برعلیه زندانیان سیاسی دست زد. انسان در این موارد به یاد فیلم‌های دراکولائی می‌افتد که در آنها دراکولای اصلی با فروبردن دندان‌های تیزش در گلوئ اسیرانش دراکولاهای جدیدی می‌آفریند؛ و یا دایناسورهای را به ذهن می‌آورد که به انسان‌هایی - از زن و مرد و نوجوان و کودک - حمله‌ور شده‌اند، و انسان‌ها در حالی که با آن دایناسورهای زشت و درنده می‌جنگند، ناگهان خود را در محاصره بچه دایناسورهای تازه از تخم درآمده می‌بینند که به هیچوجه کمتر از دایناسورهای بزرگتر خطرناک نبوده و آن انسان‌ها جز با مقابله با چنین موجودات زشت و درنده ریز و درشت قادر به حفظ زندگی خود نیستند! زندانیان سیاسی‌ای که در سال‌های اول دهه 60، در شرایط وحشت‌بار و جهنمی زندان جمهوری اسلامی گرفتار آمده و علیرغم همه وحشت‌ها و فشارها، همچنان مدافع شرف و انسانیت باقی مانده بودند، آنها که هرگونه همکاری با دراکولاهای و دایناسورها را رد نموده و از جنس آنها نمی‌شدند، حکم همان انسان‌های فیلم‌های مذکور را داشتند که ناگهان در محاصره چنان موجوداتی قرار گرفته بودند - البته بدون آنکه این انسان‌های واقعی، دست و بال آزادی هم برای مقابله با آن موجودات خطرناک را داشته باشند. درست در چنین وضعی بود که توایین کوتوله‌ای نظیر شاهرضا بابادی، جنایت می‌آفریند. در کتاب "نه زیستن نه مرگ"، جلد یک، صفحه 48، ما او را در هیئت قاصدک مرگ، در حال اجرای یکی از مأموریت‌هایش می‌بینیم: "یک زندانی توپ به نام شاهرضا بابادی که هوادار سابق سازمان پیکار بود، در میان زندانیان بود. او جهت شهادت علیه زندانیان هم‌بندش که بیشترشان هوادار سازمان پیکار یا "خط سه" بوده و متهم به داشتن تشکیلات در زندان بودند، آمده بود... هشت تن از 20 زندانی مزبور به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. شاهرضا به همراه مجید بسطچی یکی از هواداران مجاهدین که در آن روزها در شعبه‌های بازجویی کار می‌کرد، در میان زندانیان به جاسوسی پرداخته و دریافت‌هایشان را تحویل شعبه‌های بازجویی می‌دادند."

توضیح اعمال توایین در بندهای عمومی شرح حال دیگری است که آن را به قسمت دیگر این فصل موکول می‌کنم، ولی جا دارد در اینجا از زبان یکی دیگر از زندانیان سابق (نصیر تبریزی) (*) چند تن از توایینی که در زمستان سال 60 در درون بند مارکسیست‌ها در قزل‌حصار به کار بازجویی از زندانیان می‌پرداختند و یا به طرق دیگر به دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی در زندان خدمت می‌نمودند، مختصراً معرفی شوند.

1- مجتبی میرحیدری: مسئول بند 1 واحد سه بود. یک سال حکم داشت و در ضمن گذراندن حکم خود همانند یک بازجوی حرفه‌ای در بند عمل می‌کرد. نصف شب‌ها برای گرفتن اطلاعات، زندانیان را بیدار و به اتاق زیر هشت برده و شروع به

بازجویی می‌کرد. او با گرفتن اطلاعات داده‌نشده و لوبرفته تعدادی از بچه‌ها، آنها را دوباره به اوین فرستاد. مجتبی بعد از اتمام حکم زندانش و پس از آزادی، با دادستانی همکاری کرد و به مهره دست راست لاجوردی تبدیل گردید.

2- محمود ناطقیان: بعد از مجتبی، مسئول بند شد. او نیز در ارتباط با سازمان اقلیت دستگیر شده بود و داستان دستگیریش که جلوه‌ای از حماقتش را بیان می‌کرد، زبانزد تمامی بند بود. از نظر شخصیتی آدمی ضعیف و بی‌شعور و بدون هیچگونه آگاهی سیاسی بود. او خود جرأت دست بلند کردن به روی زندانی را به تنهایی نداشت و حتماً باید دیگر تواب‌ها دور و برش می‌بودند تا چنین کاری را بکنند. وی افرادی را که در بیرون از زندان می‌شناخت و یا در مسیر کوه دیده بود، در بند بازجویی می‌کرد و پس از انجام بازجویی‌های متعدد، بالاخره اطلاعاتی از زندانی کسب نموده و او را تحویل بازجویان رسمی در اوین می‌داد.

3- قناعتی: یکی از چاپلوس‌ترین و خودفروخته‌ترین افراد بود. وی بعد از ناطقیان مسئول بند یک واحد سه شد. زندانیان به او لقب "جنایتی" داده بودند.

4- محمدرضا قربانی: یکی از همکاران نزدیک مجتبی میرحیدری در بند یک واحد 3 بود. وی را به عنوان نفوذی به واحد یک بند یک فرستاده بودند که در آنجا یکسری از زندانیان مبارز را شناسایی کرده و باعث انتقال آنها به گوهردشت شده بود. پس از اینکه از واحد یک برگشت، معاون ناطقیان گشت و در کار بازجویی و ضرب و شتم زندانیان سیاسی با او همکاری می‌نمود. وی در ازاء خوش‌خدمتی به حاج داود و عربده‌کشی‌های حقیرش پله‌های ترقی (!!) را طی کرد و پس از مدتی مسئول بند یک واحد یک شد و در این سمت، "انجام وظیفه" نمود.

5- احمد اصفهانی (اصفهان‌ی، فامیل وی نبود ولی او به این اسم شناخته می‌شد) قبلاً ارتشی بود و حال در زندان به مسئولیت بند یک واحد یک رسیده بود (پس از رفتن مسئول قبلی). وی یکی از توأبینی بود که در فرستادن زندانیان مبارز به "قیامت" و "تابوت"ها شهرت یافت.

6- کریم برقی: یکی از تواب‌های فعال بند بود ولی آنچنان عرضه‌ای نداشت تا مسئولیتی در بند داشته باشد اما به هر طریق که می‌توانست به ارتجاع در زندان خدمت می‌کرد. مثلاً یک روز او به یک زندانی به نام حاتم گیر داده و شروع به اذیت و آزار وی کرد. حاتم طاقتش سر آمد و محکم زد توی گوش کریم برقی. با داد و بیداد کریم برقی، پاسداران و توأبین بند سر رسیدند و ریختند به سر حاتم. وی را به زیر هشت بردند و چون در آنجا تعدادی بطری شکسته روی زمین ریخته بود، موقع کتک‌زدن حاتم وی روی شیشه‌های شکسته بطری افتاده و شاه‌رگش بریده شد. وضع طوری شد که حاتم را به بهداری بردند و...

ب- توأبین در حوزه کار نظری

اگر بیشترین توأبین در حوزه کارهای عملی را کسانی با کمترین آگاهی سیاسی و اجتماعی تشکیل می‌دادند، در حوزه کار نظری، افرادی تحصیل کرده و عناصری از میان رده‌های بالا و با نسبتاً بالای تشکلهای سیاسی مخالف جمهوری اسلامی حضور داشتند. این افراد با پشت و پا زدن به مواضع سیاسی قبلی خود و پشت کردن به توده‌ها از آنجا که خود را به یک رژیم بینهایت مرتجع تسلیم نموده بودند، خود نیز تبدیل به انسان‌های بسیار زبون و حقیری گشته و برای حفظ زندگی‌شان حاضر بودند به هر پستی و رذالتی تن دهند. کار این توأبین در حوزه نظری همان نقشی را برای سرکوب تام و تمام انقلاب مردم و تحکیم پایه‌های رژیم جمهوری اسلامی داشت که همپالگی‌هایشان در حوزه کار عملی انجام می‌دادند. اینان که از قابلیت‌های نظری و عملی خاصی برخوردار بوده و تا حدی دارای دید سیاسی بودند، در دستگاه رژیم به انجام وظایف سطح بالا و گاه پیچیده برای سرکوب و از پای درآوردن توده‌ها و نیروهای انقلابی در جامعه و بطور مشخص در زندان‌ها مشغول شدند. عمده کارهای آنان را بطور فشرده می‌توان در چند حوزه برشمرد. بعضی از افراد این دسته، با نیروهای امنیتی رسمی جمهوری اسلامی در کار برنامه‌ریزی برای دستگیری توده‌های انقلابی و نیروهای سیاسی مخالف رژیم به تشریک مساعی پرداختند. طرح "مالک و مستأجر" که به تأیید خیلی از زندانیان سیاسی باقی‌مانده از دهه 60، توسط افرادی از این دسته (کسانی چون حسین روحانی، وحید سریع‌القلم و...) طرح‌ریزی شده بود، یکی از نموده‌ها و محصولات این همکاری بشمار می‌رود. همانطور که می‌دانیم طرح "مالک و مستأجر"، یکی از موفق‌ترین طرح‌های سرکوبگرانه‌ای بود که جمهوری اسلامی با توسل به آن نه تنها توانست بسیاری از نیروهای مبارز جامعه را که مجبور به ترک محل زندگی قبلی خود شده و سرگردان به دنبال جای مناسبی برای سکونت خود بودند، دستگیر نماید، بلکه از این طریق امکان یافت با ایجاد شرایط بس خفقان‌بارتری در جامعه، عرصه را کاملاً برای فعالیت‌های نیروهای انقلابی تنگ نماید.

کمک به ایجاد شبه‌تشکیلاتی در زندان ظاهراً مشابه با ساخت تشکیلاتی سازمان مجاهدین، یکی دیگر از خدمات اینان به رژیم جمهوری اسلامی در دستگیری نیروهای مبارز و شکنجه و اعدام آنان بود. این شبه‌تشکیلات که بعضی از آن با نام تشکیلات دادستانی یا تشکیلات مجاهدین وصل به دادستانی، یاد کرده‌اند، در سال 61 پس از شکست توبه تاکتیکی مجاهدین در زندان و پس از افزایش تعداد توأبین مجاهد، با سرپرستی لاجوردی و همکاری این توأبین برای نفوذ در بین هواداران سازمان مجاهدین در بیرون از زندان بوجود آمد. "توأبین فعال در کار نظری"، در این رابطه یک پای معرکه بودند. آنها با انتشار نشریه‌ای با نام "مجاهد" که درست به سبک و سیاق نشریه سازمان مجاهدین خلق به همین نام تنظیم می‌شد، در پیشبرد این توطئه برعلیه مبارزین جوان و نوجوان هوادار آن سازمان، شرکت نمودند. نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی، با این ابزار (نشریه "مجاهد" قلابی) و با کمک مجاهدین تازه‌تواب‌شده توانستند خود را در ارتباط با هواداران سازمان مجاهدین خلق در بیرون از زندان که در آن شرایط اختناق رابطه‌شان با سازمان اصلی گسسته بود، قرار داده و در یک موقعیت مقتضی بسیاری از آنان را دستگیر نمایند. در این زمینه یکی از زندانیان سیاسی سابق، ضمن توضیح هرچه بیشتر واقعیت فوق، خاطره‌ای را که تجربه تلخی در آن نهفته است تعریف می‌کند: "یکی از ابتکارات گروهی از توأبین، تهیه و پخش نشریه "مجاهد" بود. این نشریه، کاملاً با شکل و شمایل نشریه اصلی سازمان مجاهدین و با مقالات تند و تیز چاپ و در بیرون از زندان پخش می‌شد. نیروهای امنیتی با کمک مجاهدین تواب‌شده در زندان، از این طریق توانستند عده‌ای از عناصر قطع ارتباط شده مجاهدین را جذب نمایند. آنها با این هواداران، تیم‌های عملیاتی تشکیل داده و تا مرحله اقدام به عملیات نیز پیش می‌رفتند (حتی به تعدادی از آنها اسلحه با گلوله مشقی داده بودند). از این طریق تعداد زیادی از هواداران مجاهدین دستگیر شدند. این طیف از دستگیرشده‌گان که معروف بودند به تشکیلات مجاهدین وصل به دادستانی (عنوانی که خودشان هنگام

معرفی به کار می‌بردند)، اغلب نیاز زیادی به بازجویی نداشتند چرا که پیشاپیش همه مسائل را دادستانی می‌دانست. در زندان اوین، یکی از سالن‌های انفرادی 209 با سلول‌های در باز به این دستگیرشدگان اختصاص داده شده بود. من در سال 62 در حین یکی از بازجویی‌هایم در این سالن، به یک مجاهد به نام مهدی که در این رابطه دستگیر شده بود، برخورد کردم. او تعریف می‌کرد که دستگیری خود را باور نکرده بود و موقعی که مورد بازخواست و سنوآل قرار گرفته بود فکر کرده بود که این عمل توسط سازمان مجاهدین برای امتحان او از نظر صداقت تشکیلاتی صورت می‌گیرد. در نتیجه خیلی راحت خودش تمامی عملکردها و فعالیت‌های گذشته‌اش را برای کسی که فکر می‌کرده مسئولش است ولی در اصل بازجوی زندان بوده تعریف نموده بود. مهدی تنها وقتی متوجه شگردهای زندانیان شده بود که با دستگیری پدر و مادرش که در سال 60 امکانات مالی در اختیار مجاهدین گذاشته بودند، روبرو می‌شود. او به خاطر وضعی که پیش آمده بود، به شدت آسیب روحی دیده بود. می‌دانست که با اعترافاتی که کرده است، اعدامش خواهند کرد، ولی مسأله‌ای که به شدت ذهنش را اشغال کرده بود، این بود که این نشریه مجاهد به چه صورت تهیه و توزیع می‌گردیده است. چون وی با دیدن نشریه مجاهد در دست "رابطش" بود که او را یک مجاهد مبارز پنداشته بود. (محمود خلیلی)(*).

از دیگر خدمات این دسته از توابعین به رژیم جمهوری اسلامی باید به نقش آنان در حوزه کمک به بازجوها و شکنجه‌گران جهت در هم شکستن زندانی تازه دستگیر شده و کشیدن آخرین اطلاعات از وی اشاره کرد. عناصری از رده‌های بالای تشکیلاتی سیاسی مخالف رژیم که در زندان تواب شده بودند در همکاری با شکنجه‌گران به بازجویی از "برادران" و "رفقای" سابق خود، یعنی با کسانی که بیشتر با آنها در یک تشکیلات بودند، می‌پرداختند. مثلاً در تهران، حسین شیخ‌الحکما، ابولقاسم اثنی‌عشری، و... به کار بازجویی از عناصر و نیروهای مقاوم مجاهدین مشغول بودند. حسین روحانی، قاسم عابدینی، مهری حیدرزاده و... همکار بازجویان برای در هم شکستن نیروهای مقاوم سازمان پیکار بودند. به همین ترتیب، احمد عطااللهی، عطا نوریان و... در رابطه با سازمان چریک‌های فدائی خلق (اقلیت)، سعید یزدیان و... در رابطه با سهند و کومله، وحید سریع‌القلم و فتاحی در رابطه با اتحادیه کمونیست‌ها (سربرداران)، ناصر یاراحمدی در رابطه با راه کارگر... پس از دستگیری توده‌ای‌ها در سال 62، نورالدین کیانوری و احسان طبری و محمدمهدی پرتوی و غیره در رابطه با کار بازجویی توده‌ای‌ها، خود را در خدمت نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی قرار داده بودند. در شهرستان‌ها نیز همپالگی‌های هر یک از اینان "انجام وظیفه" می‌نمودند. مثلاً در اصفهان یک توده‌ای به نام علی مرادی، در کار بازجویی توده‌ای‌های دستگیر شده در این شهر شرکت می‌کرد. در بین زندانیان اصفهان این موضوع مطرح است که وی جزوه‌ای در مورد چگونگی شکنجه روانی نیز نوشته و در اختیار بازجوها قرار داده بود. (4) در رابطه با اعضاء و هواداران دستگیر شده سازمان اکثریت نیز همانطور که بیشتر اشاره شد، فرخ نگهدار و مهدی فتاح‌پور با اینکه زندانی نبودند، در اختیار نیروهای امنیتی در شعبه بازجویی قرار داشتند. در اینجا لازم است در مورد "چریک‌های فدائی خلق" که در سال 58 با موضع‌گیری علیه خمینی و ضدخلقی دانستن رژیم جمهوری اسلامی، صف خود را از سازمانی به همین نام (قبل از انشعاب به اقلیت و اکثریت) جدا کرده بودند، به این واقعیت اشاره شود که اولاً تعداد محدودی از افراد وابسته به این تشکیلات دستگیر شدند؛ و ثانیاً بیشتر آنها جزء چهره‌های مقاوم و مبارز زندان به حساب می‌آیند. تنها رفیقی که از اعضاء مرکزیت چریک‌های فدائی خلق زنده دستگیر شد، رفیق راستین کارگران و زحمتکشان، هادی کابلی از چهره‌های مبارز زندان شاه بود. او در سال 62 در تهران به دست پاسداران اسیر گشت و در زندان در مقابل دژخیمان جمهوری اسلامی دست به مقاومت قهرمانانه زده و زیر شکنجه جان باخت.

در "شعبه بازجویی" که در نوشتجات زندانیان سیاسی از آن اسم برده شده و یا در "شعبه"ها و دفاتر دیگر وابسته به نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی، مسلماً کارهای گوناگونی انجام می‌گرفت و توابعینی که در این شعبه‌ها در زمینه‌ها و حوزه‌های مختلف با دشمنان مردم همکاری می‌کردند بطورکلی، در قسمت "توابعین در حوزه کار نظری" گنجانده می‌شوند. حدوداً در سال 62 عده‌ای از این دسته به شهرستان‌ها اعزام شدند تا مجری برنامه‌های ضدانقلابی رژیم در آنجا باشند. بخصوص آنها به کمک بازجوها در شهرستان‌های کوچک شناختند که اغلب بی‌سواد و تازه‌کار بودند. این توابعین از جمله در چک کردن جواب‌های کتبی زندانی سیاسی به سنوآلاتی که از او شده بود و غیره، به انجام "وظیفه" پرداخته و در این شکل نیروی خود را در خدمت تحکیم پایه‌های رژیم جمهوری اسلامی صرف نمودند.

در حوزه کار نظری، همچنین یکی دیگر از خدمات توابعین برای تقویت نیروی ارتجاع، تبلیغ و ترویج ایدئولوژی جمهوری اسلامی در قالب انجام سخنرانی، انتشار جزوه و نشریه، نوشتن مطلب در رد مارکسیسم، ترتیب کلاس برای تربیت نوجوانان به نفع جمهوری اسلامی و یا کارهایی از قبیل تنظیم سرود و غیره بود که هم در زندان و هم در بیرون از زندان مورد استفاده قرار می‌گرفت. مثلاً در طی سال‌های 61 و 62 نشریه‌ای به نام "رجعت" منتشر می‌شد که دست‌یخت توابعینی چون حسین روحانی، قاسم عابدینی، مهری حیدرزاده، سعید یزدیان با مساعدت شخص لاجوردی بود. این نشریه که در زندان چاپ و تکثیر می‌شد، عمدتاً در بیرون، در نماز جمعه‌ها پخش شده و در اختیار نمازگزاران قرار می‌گرفت؛ هرچند تعدادی از آن نیز در بندها و سلول‌ها در بین زندانیان پخش می‌شد.

* * * * *

همانطور که ملاحظه شد، توابعین، چه با انجام کارهای عملی خود و چه با پیشبرد کارهایی در حوزه نظر و ایدئولوژیکی به نفع رژیم، در شرایطی که خیلی از سردمداران جمهوری اسلامی هنوز به فردای خود اطمینان نداشتند، نه فقط ارتجاع جمهوری اسلامی را در ارتکاب به جنایات خونبار برعلیه توده‌های مبارز ایران یاری رساندند، بلکه به کارگزاران زندان نیز امکان دادند تا شرایط بسیار طاقت‌فرسا و شدیداً مختنقی را در زندان‌ها برقرار سازند. کسانی که هنوز با دید فتوآلی به مسایل نگریسته و تنها روی برخوردهای فیزیکی تأکید می‌کنند، قادر نیستند درک کنند که کاری که بخشی از توابعین با قلم و سخن یعنی با افزارهای "نرم" انجام دادند به همان اندازه جنایت‌بار بود که فلان تواب نوجوان یا جوان با تیرخلاف‌زدن انجام داده است.

با تواب شدن بعضی از افراد بالای تشکیلاتی سیاسی، حالا دیگر ارتجاع جمهوری اسلامی سخنگویان مرتجع جدیدی یافت و کسانی در نقش ایدئولوگ‌های رژیم، در جهت تضعیف روحیه زندانیان سیاسی مقاوم و سرکوب ایدئولوژیکی آنان در زندان‌ها، ظاهر شدند. دیگر تبلیغ به نفع رژیم به تدریج در زندان رواج یافت. از اولین شگردهای کارگزاران برای شکستن جو مبارزاتی زندان، ترتیب جلسات عمومی از زندانیان سیاسی و وادار کردن زندانیان تازه تواب‌شده برای ابراز ندامت خود از پشت بلندگو برای سایر زندانیان بود. به زودی با دستگیری یکی از رهبران "سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر"، یعنی حسین احمدی روحانی و تواب شدن وی، برنامه رژیم به منظور در هم شکستن مقاومت زندان رونق گرفت. از سال 61، روحانی، "شومن"

برجسته‌جلساتی بود که در زندان اوین ترتیب می‌یافت. در این مقطع، او دست در دست دژخیمان جمهوری اسلامی، با نمایش‌های نفرت‌انگیز و ذلت‌باری که بطور مرتب اجرا می‌کرد، در جهت در هم شکستن روحیه مقاومت و مبارزه در زندان حرکت می‌کرد. روحانی، قبلاً از کادرهای اصلی و قدیمی سازمان مجاهدین خلق بشمار می‌رفت که بعدها در جریان تغییر ایدئولوژی این سازمان، ظاهراً نظرگاه‌های مذهبی خود را تغییر داده بود. به هر حال، او اکنون یکبار دیگر به مذهب گرویده و این بار جهت رد مارکسیسم، در تأیید مذهب و رد ماتریالیسم سخن می‌گفت. این، یک برنامه به اصطلاح آموزشی بود که طی آن، روحانی از هیچ فلسفه‌بافی و سفسطه‌گری برعلیه ایدئولوژی مارکسیسم و تبلیغ به نفع مذهب، دریغ نمی‌ورزید. از شوه‌های روحانی که دیگر به صورت یک سریال انجام می‌شد، نوار ویدئویی تهیه می‌شد و همراه با نوار ویدئوهای دیگر- از جمله ویدئوی مناظره فرح نگهدار و شرکاء با بهشتی و غیره که قبلاً از تلویزیون سراسری نیز پخش شده بود، در زندان‌های دیگر برای زندانیان سیاسی نشان داده می‌شد. با کارگردانی لاجوردی، سریال روحانی تا مدت‌ها قبل از اعدامش توسط همان "کارگردان جمهوری اسلامی در اوین، یک روز در میان اجرا می‌شد. هنوز نشستن پای چنین برنامه‌هایی اجباری نبود. مثلاً در سال 60 و اوایل سال 61 در زندان اوین (بخش مردان)، تنها سالن 1 (سالن 1)، سالن غیرسرموضعی‌ها محسوب می‌شد و در آن مجاهدینی که سرموضع به حساب نمی‌آمدند، افراد مشکوک دستگیرشده و نمازخوان‌های جریان‌ات چپ، محبوس بودند. و سالن 6 (که بیشتر آنها افراد صغری به همراه بازماندگان و توابع سازمان فرقان بودند) تحت اجبار موظف بودند که از طریق تلویزیون با رعایت مقررات، مصاحبه‌ها را گوش کنند. اما بقیه زندانیان سیاسی که همه در اتاق‌های درب بسته بودند و در موقعیت افراد فوق‌الذکر قرار نداشتند، چنین اجباری را نپذیرفته و الزامی برای گوش‌کردن به مصاحبه نداشتند.

برپائی جلسات عمومی با گذشت زمان و موفقیت جمهوری اسلامی در سرکوب تام و تمام توده‌ها، به صورت‌های دیگری تداوم یافت. حالا دیگر نه فقط افراد سرسپرده تواب‌شده، بلکه آخوندهای جوان نیز با سلاح ایدئولوژیکی به جنگ نیروهای مقاوم زندان می‌رفتند. در این جلسات بود که توابع ریز و درشت آموزش یافته، با قرارگرفتن در پشت میکروفن و اعلام "انزجار" از "گروهک" ها و... برای اولین بار "درخشیدند". به اصطلاح سخنرانی‌های توابع در تقبیح "گروهک" ها یعنی برعلیه کمونیست‌ها و مجاهدین و در تأیید خمینی و رژیم جمهوری اسلامی، آمیخته با فریادهای زجرآور "الله اکبر، خمینی رهبر، حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله، مرگ بر کفار، مرگ بر کمونیست، مرگ بر منافق" و از این قبیل از تلویزیون مدار بسته برای زندانیان سیاسی پخش می‌شد. گزارشات منتشر شده از زندان زنان در قزل‌حصار حاکی است که در بعضی بندها، نشستن پای این بحث‌ها و گوش‌کردن به آنها اجباری بود. زندانیان را مجبور می‌کردند حرف‌های این تواب‌ها را که با بحث‌های ایدئولوژیکی فلان معمم و یا درس‌های دینی مختلف همراه بود، گوش کنند و هرگونه طفره‌رفتن از این کار، توسط نگهبانان رسمی رژیم و تواب‌های درون بند گزارش می‌شد و عواقب ناگواری برای زندانی به بار می‌آورد. در چنین اوضاعی، کارگزاران زندان جهت به‌تسلیم‌و‌داشتن زندانیان سیاسی مبارز، به فشارهای وحشتناک تاکتونی اکتفاء نکرده و در مواردی آنها را مستقیماً جهت انجام به اصطلاح "مصاحبه" و اعلام "انزجار" از "گروهک" خود تحت فشار قرار می‌دادند. هدف کارگزاران از برگزاری چنان جلساتی تحت عنوان "مصاحبه"، شکستن جو مقاومت در زندان و تواب جلوه‌دادن همه کسانی بود که مصاحبه می‌کردند. آنها چون همه کسانی را که به دلایل مختلف حاضر به مصاحبه می‌شدند، تواب نامیده و در ردیف خود قرار می‌دادند، از این طرف ابراز قدرقدرتی می‌نمودند و از آن در جهت در هم شکستن روحیه مبارزاتی زندانیان استفاده می‌کردند. در حالی که آنچه آنها جلوه می‌دادند با خود واقعیت تفاوت داشت و ادعای تواب‌بودن در مورد همه مصاحبه‌کننده‌ها صادق نبود. در این فضا، بعضی به خاطر گریز از اعدام و غیره به چنین خواستی (انجام "مصاحبه") تسلیم می‌شدند؛ در میان زندانیان مصاحبه‌کننده کسانی هم بودند که مدت محکومیت‌شان تمام شده بود و رژیم آنها را بدون انجام چنین مصاحبه‌ای از زندان آزاد نمی‌نمود. نیاز به خردکردن زندانی سیاسی و ضربه‌زدن به شخصیت او، در روند کار "مصاحبه"، محتوای زجرآورتری نیز به آن داد. گردانندگان زندان‌ها گاه از فردی که حاضر به مصاحبه بود درخواست می‌نمودند که علت گرویدن خود به این یا آن گروه سیاسی را گرایش خود به جنس مخالف و صرفاً به خاطر مسایل جنسی جلوه دهد- که البته با توجه به فرهنگ عقب‌مانده آنان، این موضوع با زشت‌ترین کلمات مطرح می‌شد. این کار مشخصاً در زندان قزل‌حصار که یک لمپن به تمام معنا (داود رحمانی) بر آن حکم می‌راند، باعث بوجود آمدن صحنه‌های بسیار دلخراش و رقت‌انگیزی در حین انجام چنین مصاحبه‌هایی می‌گشت. زندانی‌ای که به خفت چنین مصاحبه‌ای تن داده بود، حتی گاه جهت جلب رضایت آن لمپن، به ساخت و پرداخت داستانی غیرواقعی از به اصطلاح روابط نامشروع خود نیز دست زده و عقده‌های به اصطلاح روانی و جنسی خود را برای دیگران تشریح می‌کرد!! و آن داستان ساختگی که در واقع اتهاماتی دروغ برعلیه خودش بود را به نام تصفیه حساب با گذشته مبارزاتی خود برای دیگران تعریف می‌نمود.

کوشش در بدنام‌کردن نیروهای مبارز و انقلابی از طریق اتهام‌زدن به آنها در رابطه با "مسایل جنسی"، بعدها نیز همچنان یکی از تم‌های تبلیغی در میان توابع باقی ماند. جهت ذکر یک مورد برجسته در این زمینه، پیشاپیش لازم است بدانیم که یکی از شیوه‌های کارگزاران جمهوری اسلامی برای در هم شکستن روحیه مقاومت در زندان استفاده از توابع کارکننده توده‌ای از طریق گرداندن آنها در زندان‌های شهرهای مختلف برای انجام سخنرانی بود. اساساً، بعضی از میان "توابع در حوزه کار نظری" در نقش ایدئولوگ‌های رژیم ظاهر می‌شدند. آنها یا مستقیماً به تبلیغ مذهب و توجیه اعمال ضدخلقی جمهوری اسلامی در این قالب می‌پرداختند و یا با سخنرانی برعلیه مارکسیسم و مبارزین کمونیست و یا با نوشته‌های کتبی در این مورد (مثلاً می‌توان به مطالبی که طبری در کیهان می‌نوشت و در زندان‌ها نیز در اختیار زندانیان قرار می‌دادند، اشاره کرد) در جهت تبلیغ و ترویج ایدئولوژی ضد مردمی منحن رژیم گام برمی‌داشتند. محمدعلی عموتی، زندانی توده‌ای دوره شاه، تواب فعال زندان‌های جمهوری اسلامی و کسی که امروز مشغول ایفای نقش "اپوزیسیون" مورد نیاز جمهوری اسلامی در ایران می‌باشد، یکی از مهره‌های مناسب در این حوزه کار بشمار می‌رفت. چرا که او خود به مدت طولانی در زندان‌های رژیم شاه زندانی بود و همین می‌توانست اعتباری برای وی در میان زندانیان سیاسی که همانطور که می‌دانیم اغلب بسیار جوان بودند بوجود آورد. جهت ارائه یک نمونه برجسته در تبلیغ تم فوق‌الذکر می‌توان به یکی از سخنرانی‌های وی اشاره کرد. او در میان زندانیان سیاسی، حاضر شده و از هر دری برای آنها صحبت می‌کرد؛ از به اصطلاح قدرقدرتی رژیم جمهوری اسلامی می‌گفت، از بیهودگی مقاومت در مقابل آن، از "عیب و ایراد" گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی مخالف رژیم و غیره... و چه جای تعجب است که بشنودم وی مبارزین سرشناس و محبوب مردم را نیز منتم به داشتن روابط جنسی نامشروع می‌کرده است! یکی از زندانیان سیاسی باقی‌مانده از دهه 60، (محمد*) در این مورد می‌گوید: "چو انداختند که قرار است یکی از افراد قدیمی حزب توده (عموتی) به زندان اصفهان بیاید و سخنرانی کند. تا آن زمان (تابستان 64)، کسی از حزب توده به آنجا نیامده بود. در سالن ورزشگاه (سالن بزرگی که مجازات "قطع دست" زندانیان عادی نیز در همانجا صورت می‌گرفت) پاسدار چیدند و ما را در آنجا جمع کردند. به نظر می‌آمد که یک نوع جوسازی است. به هر حال عموتی آمد و یک ساعت و نیم

صحبت کرد. از بحث فلسفی و اثبات خدا گفت تا این موضوع که "حزب توده، حزب نبود، اصلاً دکانی بیش نبود" و در این رابطه از گذشته حزب در سال‌های 30 صحبت کرد. اما موضوع برجسته در این صحبت، فحاشی او نسبت به خسرو روزبه بود که سعی کرد او را فردی "زنباز" که در درون حزب با همه زنان رابطه نامشروع داشته جلوه دهد. چنین اتهامی به خسرو روزبه خشم بیچه‌ها را برانگیخته بود و هر کس درگوشی چیزی علیه عموی می‌گفت... (عموی از جمله نان‌به‌نرخ‌روز خورهای است که اگر منافع و مصلحت‌اش ایجاب کند فردا می‌تواند در تمجید از خسرو روزبه نیز کتاب بنویسد، به همان صورت که پس از آزادی از زندان بنا به مصالحی، در رابطه با چه گوارا کتاب ترجمه کرد! - کتاب "خاطرات ارنستو چه گوارا"، تهران، نشر اشاره، سال 1381). البته اینگونه سخنرانی‌ها و بطور کلی تبلیغ به نفع جمهوری اسلامی از طریق دروغ‌پراکنی، در هر حال تأثیرات منفی و مخرب خود را روی زندانیان به جای می‌گذاشت.

به اعمال توأبیین به عنوان نگهبان و یا حافظین نظم ارتجاعی تحمیل شده در بندهای عمومی، در زیر پرداخته می‌شود. در اینجا باید یادآور شوم که پس از تغییر و تحولاتی در بالا و در شرایط جریان مبارزه و کشمکش دائمی بین زندانیان سیاسی و توأبیین، در بعضی زندان‌ها، بند زندانیان سیاسی را از توأبیین جدا نمودند. این کار مشخصاً در تهران در سال 64 تحقق یافت. از این دوره به بعد همکاری خائنین به مردم به عنوان توأب، در بندهای زندانیان سیاسی بطور عمده صورت مخفی به خود گرفت و از این لحاظ کم و بیش همان وضعی برقرار شد که قبلاً در زمان شاه وجود داشت. در بعضی شهرها نیز با اینکه توأبیین همچنان مدت‌ها در بند حضور داشتند، ولی از یک دوره به بعد بیشتر، جاسوسان مخفی در میان زندانیان فعالیت می‌کردند. البته زندانیان سیاسی در میان خود، این جاسوسان را کماکان با همان لفظ "توأب" مورد خطاب قرار می‌دادند.

نمونه‌هایی از اعمال توأبیین در بندهای عمومی

همانطور که ملاحظه شد توأب در دهه 60 در زندان‌ها پدیده جدیدی بود؛ به همانگونه که "گشت خواهران زینب"، "گشت ثارالله" و غیره در خارج از زندان پدیده نوظهوری بودند. این پدیده‌های نوظهور در خارج از زندان نیز از میان زنان و مردان مرتجع و کنیف در جامعه بوجود آمده و رژیم از آنها برای کنترل شدید اعمال و رفتار توده‌های مردم و همچنین اشاعه فرهنگ و رسومات ارتجاعی خاص جمهوری اسلامی در وسعت ایران استفاده می‌نمود (و متأسفانه هنوز چنین وضعی برقرار است). در این زمان دخالت در خصوصی‌ترین مسایل زندگی مردم به عنوان یک برنامه، جهت سرکوب توده‌ها و بازداشتن آنان از هر حرکت مبارزاتی، بطور کاملاً برجسته در دستور کار رژیم جمهوری اسلامی قرار داشت که آن را از طریق پاسداران-متشکل در گشت‌های فوق‌الذکر و غیر آن- که به واقع پلیس سیاسی رژیم بودند، پیش می‌برد. اینان در کوچه‌ها و خیابان‌ها و ادارات و مدارس و غیره با اعمال ننگین و خشونت‌بار و با امر و نهی‌های چندش‌آورشان، خون مردم و بخصوص زنان را در شیشه می‌کردند (و می‌کنند). اتفاقاً، با نگاهی به عملکردهای توأبیین در بندهای زندانیان سیاسی در آن بسر می‌بردند می‌توان دید که بعضی از آن عملکردها دقیقاً به همان گونه‌ای است که مردم ایران در همان زمان در کوچه‌ها و خیابان‌ها و محل کار و زندگی‌شان شاهد آن بودند. در واقع، خیلی از رفتار توأب‌ها در زندان با زندانیان سیاسی شریف و غیرتوأب، یادآور همان رفتارهایی است که پاسداران اعضای گشت‌های مذکور، در خارج از زندان انجام می‌دادند. جالب است که یکی از زندانیان سیاسی آن دوره به نام اعظم کرابی که خود دهشت‌های زندان در دهه 60 را تجربه کرده است، با تعمق قابل تحسینی این حقیقت را به شکل زیر بیان می‌کند: "آنچه در زندان می‌گذشت، از آنچه بر جامعه ایران پیاده شد و می‌شود، قابل تفکیک نیست." و در ادامه می‌گوید: "... زندان لابراتوری بود برای آزمایش کارایی روش‌های خردکردن روحیه یک انقلاب در سطح جامعه. ... بسیاری از فشارهای زندان، انواع تنبیه‌ها، محرومیت حسی، ... و تلاش برای در هم شکستن روح و شخصیت زندانی از کانال تحمیل آداب و شعائر مذهبی، کاملاً قابل مقایسه با محروم کردن کل جامعه ایران از موسیقی، رنگ، رقص، ورزش، شادی، کنترل بر خوراک و پوشاک، نحوه روابط فردی، خانوادگی و جنسی، چگونگی استفاده از اتوبوس، مستراح، سینما، پیاده رو و دیگر اماکن عمومی است." (نقل از: "حقیقت نه چندان ساده"، چاپ شده در "نشریه بنیاد پژوهش‌های زنان ایران"، سال 1997، صفحه 185)(5)

آنچه در زیر می‌آید چند نمونه از اعمال توأب‌ها در بندهای زندان در فاصله بین پائیز سال 61 تا تقریباً اواسط سال 63 در تهران و در زندان‌های بعضی از شهرها تا یکی دو سال بعد از تغییر و تحولاتی در سطح زندان‌ها و از جمله رفتن لاجوردی از زندان اوین و داود رحمانی از زندان قزل‌حصار می‌باشد. خواهیم دید که توأب‌ها در بندهای زندانیان سیاسی بود، نقش پلیس سیاسی رژیم را نیز ایفاء می‌نمودند.

باید دانست که تا تقریباً اواسط سال 61 (این تاریخ بیشتر در مورد تهران صادق است و در شهرستان‌ها بسته به عوامل مختلف، وضعیت‌های مختلفی وجود داشته است)، زندانیان سیاسی کم و بیش خود بطور جمعی برنامه‌های زندگی‌شان در بندها را تنظیم می‌نمودند؛ و مسئولیت‌های مربوط به امور صنفی را نیز خود بر عهده داشتند. در این مقطع، علیرغم همه اعدام‌ها، خونریزی‌ها و وحشت‌هایی که جمهوری اسلامی آفریده بود، باز هنوز فضای زندان، فضای کاملاً مبارزاتی بود و مقاومت و پایداری شاخص جو زندان بود. اما از یک مقطع به بعد که در جهت هویت‌زدایی از زندانی سیاسی برنامه‌های شدیداً سخت‌گیرانه‌ای بکار گرفته شد و توأب‌ها از طرف کارگزاران زندان، به پست و مقام (!!) مسئولین بندها و اتاق‌هایی که زندانیان در آنجا محبوس بودند رسیدند، فضا، تحت فشارهای شدیداً سرکوبگرانه که توأبیین مجری و حافظ آن بودند، بتدریج به ضرر زندانیان سیاسی مبارز تغییر یافت. حالا دیگر توأب‌ها با قدرت‌نمایی در بندهای عمومی به ایفای نقش پرداختند. آنها بودند که سیاست تحمیل مقررات و ضوابط ارتجاعی جمهوری اسلامی در بندها که برای ایجاد فضای اختناق و رعب و وحشت دائمی در میان مبارزین در زندان طرح‌ریزی شده بود را به مرحله عمل درآورده و در کار سرکوب و کنترل زندانیان سیاسی، فعالانه شرکت و انجام "وظیفه" نمودند.

یکی از اولین قدرت‌نمایی‌های توأبیین به مثابه عاملین اجرای سیاست هویت‌زدایی رژیم از زندانی سیاسی را، در بندهای زندان در قزل‌حصار مشاهده کنیم؛ "بعضی شب‌ها که احساس دل‌تنگی و یک‌نواختی به انسان فشار می‌آورد، دور هم جمع می‌شدیم و چند نفری که صدای خوبی داشتند آواز می‌خواندند... یکی از بچه‌ها آواز می‌خواند جاسوس اتاقمان فوراً این موضوع را به دیگر توأب‌ها گزارش داد. یکبار، هیاهوی از راهرو شنیدیم؛ صدای "مرگ بر کمونیسم" گوش‌ها را کر می‌کرد. توأب‌ها علیه ما راهپیمائی گذاشته بودند... آنها مشت‌های گره‌کرده خود را به طرف ما گرفته بودند و... بر خلاف سابق، حالا "مسئولیت‌های داخل بند از طرف دفتر- توأبیین مسئول بند و هر اتاق- تعیین می‌شد و دیگر آن شکل دموکراتیک و تعاون همگانی را نداشت... حتی خرید دو نفره به بهانه زندگی کمونی ممنوع شده... هیچکس حق نداشت لباس‌اش را به کسی

هدیه کند... هرگونه ورزشی ممنوع... و مضحک این که نام "کارگری" حذف شده بود و عنوان خانه‌دار به کسی که کارهای روز را انجام می‌داد، داده شده بود...". (نقل از "حقیقت ساده"، دفتر اول، م. رها، صفحه 91-90 و 121-120) (6)

وضعیت این دوره از زندان زنان در قزل‌حصار را که با وجود و عملکرد توابع ایجاد شده بود، یکی دیگر از زندانیان محبوس در قزل‌حصار که در آن زمان 15 سال بیشتر نداشت، اینگونه توصیف می‌کند: "هواخوری یک ساعتی در روز بود که بچه‌ها قدم می‌زدند ولی حق نداشتند با هم باشند و هرکس برای خودش یک راهی را می‌رفت و بعد توابعان خودشان اعلام می‌کردند که زمان هواخوری تمام شده و برگردید داخل. خوب، با وجود توابعان و خبرچین‌ها زندگی بسیار مشکل بود چون وقتی با کسی می‌نشستی و حرفی می‌زدی بعد از نیم ساعت دنبالت می‌آمدند و می‌پرسیدند با کی حرف زدی و راجع به چی. و اگر می‌گفتی من هیچ چیز نگفتم می‌گفتند خوب باید بروی بند 8 پیش حاج آقا. آنوقت شما را تحویل حاج داود می‌دادند و اگر او نبود تحویل زیر دستش حاج احمد که هر دوی آنها موجوداتی بسیار کثیف بودند. آنقدر کثیف که توی کلمات نمی‌شه کثیف بودن آنها را بیان کرد، تمام کلماتی که استفاده می‌کردند بسیار رکیک و بد بود...". (آزاده بندری) (*)

اگر با قدرت‌گیری جمهوری اسلامی از همان آغاز، اقلیت‌های مذهبی در ایران- از جمله ارمنی‌ها و بهائیان- شدیداً تحت انواع ظلم و ستم و اجحاف قرار گرفتند، اگر مثلاً بهائیان در شیراز با حملات وحشیانه جریان سیاسی‌ساخته "حجتیه" نسبت به خود مواجه شده و به موهن‌ترین وضعی با آنها رفتار شد (7)، تعجب‌آور نیست که با قدرت‌گیری "تواب" در بندهای عمومی، افراد متعلق به نیروهای چپ و کمونیست نیز در زندان‌ها، "کافر" و "نجس" خوانده شوند و مورد اذیت و آزار و انواع برخوردهای توهین‌آمیز قرار گیرند: "... آدمی که تا دیروز در کنارش بودی، وقتی از تو جدا می‌شد شروع می‌کرد به آب‌کشیدن لباس‌هایش... یعنی اینکه ما نجس بودیم و دقیقاً به عنوان یک سگ با ما رفتار می‌شد. اجازه نداشتیم با دیگران غذا بخوریم، طرف‌هایمان را حق نداشتیم با دیگران بشویم... در تمام مدت مورد فحاشی توابعان بودیم که می‌گفتند: "از دست‌تان آب چکید، نجسمان کردید!" ("حقیقت نه چندان ساده"، اعظم کرایبی- منبع فوق‌الذکر)

چنین وضعی را در رابطه با زندانیان سیاسی مرد نیز برقرار کرده بودند. در عین حال در جهت از بین بردن اتحاد بین زندانیان، برنامه‌هایی پیاده می‌شد که توابعان نقش اصلی را در پیشبرد آنها داشتند: "سه نگهبان تواب هم با وسایل خود وارد اتاق شدند تا در تمام بیست و چهار ساعت مواظب ما باشند. شب، قبل از شام "سعید" سرکرده‌ی گروه سه نفره‌ی نگهبان‌های تواب، همه‌ی ما را به سکوت دعوت کرد. در حالی که به کاغذی که در دستش بود نگاه می‌کرد این گونه آغاز کرد: از امشب من مسئول اتاق هستم. کسی حق خوردن غذا با کس دیگری رو نداره. هر کدوم جداگانه سهم نون‌تونو می‌گیرین. نونارو باید جداگانه توی یه پلاستیک نگه‌داری کنین. حق نشستن دو نفره روی یه تخت رو ندارین، هیچ کسی حق نداره روی تخت کس دیگری بشینه. بیشتر از دو نفر اون هم به مدت ده دقیقه حق ندارین با هم حرف بزنین. در هواخوری کسی با کسی قدم نمی‌زنه و صحبت نمی‌کنه، هرکس موظفه دمپائی خودشو زیر بالش بذاره". ("شب بخیر رفیق"، احمد موسوی، صفحه 127)

تواب‌ها، زندانیان سیاسی مبارز و مقاوم را کتک و یا شلاق می‌زدند: "بند 2 مجرد (بند 6) قزل‌حصار، نمونه خاص و برجسته مقاومت زندانیان در برابر زندانبان در سال 60 بود. جایی که توابی به نام حمید جعفری ملک‌کلاهی به نمایندگی از زندانبان حتی در مقطعی زندانبان را با تصمیم شخصی شلاق می‌زد. مقاومت و اعتراض بچه‌ها سبب شد او دیگر نتواند شلاق بزند. وی یک بار زنده یاد علی صدرایی را 80 ضربه شلاق زد و نتوانست حتی یک بار صدای علی را بشنود. علی بعد از این که فهمید او تواب است و نه پاسدار به او گفت: اگر می‌دانستم توابی اجازه نمی‌دادم شلاق بزنی." (تاریخ تابستان 67 را هرگز فراموش نخواهد کرد) هر چند در سال 60، به نمونه‌هایی از این دست برمی‌خوریم که نمونه فوق یکی از آنها بود، اما این برخورد از سال 61 به بعد یعنی پس از غلبه رژیم بر زندانیان سیاسی از طریق تواب‌ها، به صورت امری روزمره درآمد. نمونه زیر گویای روشن این واقعیت است: "من فکر می‌کنم کمتر زندانبانی‌اک باشد که حداقل یکبار توسط توابعان مورد ضرب و شتم واقع نشده باشد. خود من که شاید نسبت به رفقای دیگر رکورد کمتری در این زمینه داشته باشم، از دست توابعان زیر کتک خورده‌ام: حسن قربانی، سیامک نوری، عزیز رامش (این هر سه بترتیب مسئول بند 1 واحد 1 قزل‌حصار بودند. در ضمن، بچه‌ها به عزیز رامش، به خاطر ریش بلندش، ابوشمک می‌گفتند.) و احمد (معرف به احمد اصفهانی)، ناصر نوزدی، سعید خداجو، فتاح قادری، حسین (معرف به حسین مورچه‌خوار که متاسفانه از بس این اسم برای او بکار رفته تمامی زندانیان به این نام او را می‌شناسند و فامیلی او را فراموش کرده‌اند)، همایون (معروف به گالیور)، مشایخی و محمد آوندی (معروف به بازرس ژاور) و ممد کبابی (این اسم به خاطر انحرافات اخلاقی این فرد تواب، از طرف زندانبان روی او گذاشته شده بود...). از موارد فوق اجازه دهید تنها یک مورد را به صورت خاطره تعریف کنم: بهمن 62 من در سلول 18 بند یک واحد یک بودم. روز وفات فاطمه بود و جلسه شکستن و خرد شدن یکی از توابعان (اگر اشتباه نکنم هما کلهر) از طریق بلندگوها پخش می‌شد. من روی تخت طبقه دوم (پشت به راهرو و تکیه داده به نرده‌های سلول) نشسته بودم و با خودم سرودی را زمزمه می‌کردم، بدون اینکه متوجه شوم که "محمد آوندی" پشت سرم و بین دو سلول ایستاده و گوش‌هایش را تیز کرده است که تشخیص دهد که من چه زمزمه می‌کنم. محمد آوندی، همان توابی بود که لقب "بازرس ژاور" به او داده بودیم؛ وی پیگیری ضدانقلابی ویژه‌ای در خصوص اذیت و آزار زندانبان داشت. با اشاره یکی از بچه‌ها متوجه او شدم و به طرفش برگشتم. او بلافاصله پرسید: چه سرودی می‌خواندی؟ من گفتم سرود نمی‌خواندم. "بازرس ژاور" رفت و پس از چند دقیقه با دو تواب دیگر (حسین مورچه‌خوار و همایون گالیور) برگشتند. من هم که در آن فضای اختناق معنی آن سوال و جواب را می‌دانستم، لباس پوشیده و خود را آماده کرده بودم. آنها مرا به "زیر 8" بردند و بلافاصله با چشم‌بند به راهرو واحد منتقل شدم. بعد از چند دقیقه چند نفر (پاسدار) دوره‌ام کردند و ستوال و جواب‌ها شروع شد که چه ترانه‌ای می‌خواندی! آنها سه چهار نفره ریختند به سرم و بعد توابعان هم آمدند و آنها هم روی سرم ریختند. بعد از این، مرا با چشم‌بند 48 ساعت در "زیر 8"، سرپا نگاه داشتند." (محمود خلیلی) (*)

سرپا نگاه‌داشتن یکی از اعمال وحشیانه برعلیه زندانیان سیاسی بود که در مقطع مورد بحث بخصوص در زندان قزل‌حصار رواج داشت (در واقع بیشترین گزارشات در این زمینه از این زندان در دست است). در خاطرات زندانبان به موارد متعددی از بکارگیری این نوع خشونت که با گزارش تواب‌ها بوجود می‌آمد و از آن به عنوان "تنبیه" زندانی یاد می‌شد، برمی‌خوریم. از جمله، گوینده مطالب فوق اضافه می‌کند که: "از کتک‌خوردن و تنبیه زندانیان می‌توان نمونه‌های مفصلی آورد و تقریباً تمام آنها با گزارش توابعان صورت می‌گرفت. ولی من لازم می‌دانم از رکورد داران "زیر هشت" رفتن، سرپا ایستادن و کتک‌خوردن نام ببرم که به ذکر اسامی این عزیزان اکتفاء می‌کنم.

1- محمود گ - با بیش از 108 ساعت یکسره سرپا ایستادن.

2- همایون آزادی - با 96 ساعت.

3- مسعود ط - با 74 ساعت.

4- علی ب - با 74 ساعت.

تعداد زندانیان سیاسی‌ای که آنها را به عنوان "تنبيه"، 74 ساعت سرپا نگاه داشته‌اند، زیاد است. سرپا ایستادن به مدت 48 ساعت در هر "زیر 8" رفتن، امری معمول بود که گاهاً این تنبيه را به 10 تا 15 نفر با هم اعمال می‌کردند. کسانی را که نام بردم بانضمام رفیق عزیزی که هم اکنون در یکی از کشورهای غربی زندگی می‌کند، تقریباً، پای ثابت "زیر 8" رفتن و کتک‌خوردن بودند." (همان منبع)

عمل کثیف توابعها در گزارش‌دهی از زندانیان، گاه حتی زندانی سیاسی مبارز و مقاوم را به کام مرگ می‌فرستاد. به یک مورد در این زمینه که مربوط به زندان اصفهان می‌باشد، اشاره می‌کنم: "یکی از رفقا به نام جعفر، داشت یک عکس نقاشی می‌کرد، عکس چه‌گوارا. سال 1364 بود، بهمن ماه، شب‌ها پنهانی توی تختش عکس می‌کشید. عکس چه‌گوارا را می‌کشید. به توابعی دیده بودیش، لویش داد، آمدند سراغش یک شب ساعت 1 از تخت کشیدندش پائین. نقاشی را از جایی که توی دیوار سوراخ کرده بود، در آوردند. یک هفته انفرادی بود. بعد از یک هفته بردندش دادگاه. حکم اعدامش را صادر کردند." (نقل از محمد. نگاه کنید به "مصاحبه با یکی از بازماندگان کشتار زندانیان سیاسی در سال 67"، مندرج در نشریه "پیام فدایی"، شماره‌های 56، 57، 58). محمد، در مصاحبه فوق‌الذکر، خوش‌رقصی توابعها برای ارتجاع جمهوری اسلامی را با گویائی نشان می‌دهد: "... وضع بچه‌های پیکار به هم ریخت ولی مثل بچه‌های سهند توابع نشدن. ولی تشکیلاتشان به هم ریخت... بچه‌های سهند، اونها تشکیلاتشان یعنی اکثریت بالاتفاقشون منهای 10-9 نفر بقیه همه توابع شدن و توابع خطرناک هم شدن... دعای کمیل داشتن بدون اینکه پاسدارا ازشون بخوان. دعای کمیل می‌گذاشتن تا ساعت 4 و 5 صبح. قرآن می‌خوندن در حالی که پاسدارا ازشون نمی‌خواستن. اگه کسی ادعا کنه که پاسدارا مجبورشون می‌کردن، من اینو قبول ندارم. حتی دم پاتی‌هاشون رو هم جدا کرده بودن. دمپائی اونجوری که نبود. هر چیز پاره پوره ای رو همه می پوشیدن. هر کسی هم که به خونواده‌اش می‌گفت برایش دمپائی بیارن، در واقع برای همه بود. بچه‌های سهند آمدن گفتن که دمپائی‌ها رو باید اسم بنویسید روش. چرا؟ چون به سری نماز می‌خواندن و به سری نمی‌خواندن. نماز خوان‌ها دسته دوم رو نجس می‌دونستن. این قدر سر این قضیه شلوغ شد که پاسدارا گفتن ما نمی‌خوایم. بله! پاسدارا گفتن ما نمی‌خوایم!! بعد یک جنگ بسیار بیرحمانه‌ای بین توابعی سهند و توابعی مجاهد بود. رهبر توابعی مجاهدین یعنی علی قره‌ضیال‌الدین بود که از طرف دادستانی تهران حمایت می‌شد. الان هم جزو وزارت اطلاعاته... توابعها جو بند را خشن می‌کردند و مقاومت زندانیان را کم می‌کردند."

اینها تنها نمونه‌هایی از عملکردهای توابعی در بندهاست. به این لیست از جمله می‌توان برخورد آنها در "قیامت" پسران در دوره‌ای که "تخت‌ها" در زندان قزل‌حصار برقرار بود را اضافه کرد. توابعی که در اینجا به کار نگهبانی مشغول بودند با بی‌رحمی تمام زندانیان نشسته در آن "تخت‌ها" را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند.

هر چند مطابق گزارشات منتشر شده، توابعها همواره تعداد کمتری را نسبت به زندانیان سیاسی تشکیل می‌دادند ولی واقعیت این است که آنها به مثابه مجریان سیاست‌های سرکوبگرانه رژیم در زندان، حافظین نظم ضدخلقی موجود و به مثابه پلیس سیاسی، از قدرت عمل ناشی از قدرت سرکوب رژیم حاکم برخوردار بودند. حال، اگر در نظر گرفته شود که چنین موجوداتی بطور دائم و ۲۴ ساعته با دیگر زندانیان در یک محل به سر می‌بردند، می‌توان تصور کرد که این امر برای زندانیان سیاسی مقاوم و یا حتی برای کسانی که با هر ضعفی و با هر افت و خیزی، در هر حال در صف مقابل نیروهای مزدور رژیم قرار داشتند، چه شرایط غیرقابل تحمل و وحشتناکی را فراهم آورده بود. بر این مبنا بود که مبارزه برای جداکردن بند توابعی از زندانیان دیگر، یکی از خواست‌های مهم و موضوع مبارزه زندانیان سیاسی کمونیست و مترقی بطور مشخص در تهران گردید (در بخش آخر این کتاب به این موضوع برخوادم گشت).

چهره دیگری از توابعی (توابعی مخفی)

انجام کارهای تولیدی برای جبهه‌های جنگ و یا کارهای به‌اصطلاح فرهنگی در زندان‌ها که در آغاز علناً از کارهای توابعی به شمار می‌رفت، تحت شرایطی که سرکوب سیستماتیک جمهوری اسلامی همچنان ادامه داشت، به بستری تبدیل شده بود که زندانیانی (نه الزاماً توابع) با پرداختن به آن سعی می‌کردند به صورتی دل‌آزده‌ای جمهوری اسلامی را در مورد خودشان نرم کنند. در میان چنین زندانیانی البته افراد تازه‌دستگیرشده‌ای نیز بودند که ممکن بود به خاطر ردگم‌کردن در آنجا حضور داشتند. در هر حال، کارگزاران امنیتی رژیم از این بستر برای عضوگیری‌های جدید استفاده نموده و سعی می‌کردند از میان آن زندانیان، برای خود جاسوس پرورش دهند. مسلم است که این کار با واردآوردن فشار و با تهدید و ارباب‌زدانی صورت می‌گرفت. در عین حال پس از افول دوره توابعی علنی (تقریباً از سال 64 به بعد)، وزارت اطلاعات از طریق تحت‌فشارگذاشتن زندانیان همواره می‌کوشید از آنان جاسوس بسازد. مسلم است که کسانی که به این کار تن می‌دادند، به رژیم جهت سرکوب و کنترل زندانیان سیاسی از طریق جاسوسی کمک زیادی می‌نمودند. این نوع جاسوسان بخصوص به زندانیانی که قبلاً با آنها دوستی و نزدیکی داشتند، خیانت نموده و از لحاظ روحی ضربات زیادی به آن زندانیان وارد می‌ساختند. مواردی نیز در خاطرات زندانیان قید شده که مبارزی که از طرف بازجو برای جاسوس‌شدن تحت فشار قرار گرفته بود، پس از برگشت به بند دست به خودکشی زده است. در ضمن بعضی نیز ممکن بود اگر تحت فشار تن به خیانت داده بودند، در شرایطی دست از جاسوسی بکشند....

شکی نیست که بحث در مورد حوزه‌های مختلف زندان‌های جمهوری اسلامی و از جمله توابعی بسیار وسیع می‌باشد. به هر حال اجازه دهید بر اساس آنچه گفته شد، توابعی را در زندان‌های جمهوری اسلامی بازشناخته و با وضوح هرچه بیشتری به تعریف درآوریم:

توابعها در دهه 60 در زندان‌های جمهوری اسلامی، بخشی از زندانیان سیاسی در هم شکسته‌ای بودند که علی‌رغم ندامت

از گذشته مبارزاتی خود و حتی اعلام انزجار نسبت به مبارزه و شرف و انسانیت، باز رژیم آنها را در زندان نگاه داشته و از وجودشان در جهت پیشبرد اهداف سرکوبگرانه‌اش در حوزه‌های مختلف استفاده می‌نمود. تواب‌ها نیز در جهت اثبات وفاداریشان به جمهوری اسلامی، از هیچ کوششی در این راه دریغ نمی‌ورزیدند- بخصوص آنها در بندهای عمومی در طول سالیان برای تحت فشار قرار دادن هرچه بیشتر زندانیان سیاسی مقاوم و کنترل آنها فعالیت می‌کردند. بطور کلی، تواب عنصری بود که علیرغم موضع سیاسی قبلی خود که عموماً و یا ظاهراً به نفع توده‌های مردم بود، حال در جبهه مقابل توده‌ها قرار گرفته و به یک نیروی ضد مردمی و ضد انقلابی تبدیل شده و به پیشبرد اهداف جنایتکارانه رژیم در زندان‌ها، خدمت می‌نمود. توابین، به دلیل آنکه در ارتباط با فعالیت‌های سیاسی، در زندان بودند، در بیرون به عنوان زندانی سیاسی شناخته می‌شدند (همانطور که مرتجعین ضد کمونیست از نوع "لاچوردی"ها، در زندان‌های رژیم شاه نیز هرچند با چنین تواب‌هایی فرق داشتند، "زندانی سیاسی" نامیده می‌شدند.) ولی در حقیقت و در واقعیت امر، آنها جزئی از دستگاه سرکوب رژیم در زندان‌ها بودند؛ افراد بخت‌برگشته‌ای که رذالت و پستی وجودشان آنها را "مجبور" کرده بود بدون این که مزدی دریافت کنند، برای پیشبرد اهداف رژیم، تن به رذل‌ترین و جنایت‌بارترین کارها بدهند. بین آنها و جمهوری اسلامی توافق اعلام‌نشده‌ای وجود داشت: رژیم بجای صرف بودجه و استخدام مزدور، یکسری از کارها و برنامه‌هایش را در زندان‌ها، توسط آنها انجام می‌داد؛ تواب‌ها نیز برای آزاد شدن از زندان و جلب "لطف و مرحمت" جمهوری اسلامی نسبت به خود، به هر عمل جنایتکارانه و رذیلت‌انه‌ای در حق زندانیان سیاسی کمونیست و مترقی دست می‌زدند. بنابراین، واقعیت را بخواهیم در شرایط وخامت‌بار سرکوب توده‌ها و تداوم جنگ ارتجاعی ایران و عراق که در دهه 60 بر جامعه ایران حاکم بود، توابین در نقش حافظین و مجریان نظم ضد خلقی حاکم و پلیس سیاسی رژیم در زندان، گوئی دوره "خدمت اجباری" خود را می‌گذراندند. یا می‌توان گفت که تواب‌ها در زندان‌های جمهوری اسلامی در حقیقت، "مزدوران" بی‌مزد بودند. بر این اساس، اگر کسانی بخواهند نام بی‌مسماک "تواب" را رسا کنند، این محتوا را حتماً باید در آن مستتر سازند. مثلاً عبارت "پاسدار بی‌مزد زندان" می‌تواند به جای واژه "تواب" و یا مترادف با آن مورد استفاده قرار گیرد! این بحث البته نباید با بحث کسانی که از تغییر واژه تواب صحبت می‌کنند قاطی شود. صرف نظر از این که امروز چه هدفی از تغییر اسم تواب تعقیب می‌شود، سؤال این است که واقعاً چرا نباید این کلمه، همه زشتی‌هایش را خود نمایندگی کند! تازه با دیگر واژه‌های زشت همزاد رژیم جمهوری اسلامی چکار باید کرد!

لازم است در مورد تفاوت بین تواب‌ها نیز در اینجا اندکی تأمل نمائیم. زندانیان سیاسی، اغلب از توابینی که در بندهای زندان در کنار آنها بسر می‌بردند به عنوان "کاسه‌های داغ‌تر از آتش" یاد می‌کردند- در حالیکه به وجود تفاوت در بین آنها نیز واقف بودند. در واقع نه فقط در بین توابین بلکه در بین اجزای هر پدیده‌ای تفاوت‌هایی موجود است؛ به همانگونه که در میان پاسداران نیز یکدستی کامل وجود نداشته و ندارد. ما دیدیم که بعضی از توابین با انجام کارهای عملی و بعضی با کارهای نظری در کار سرکوب شرکت نمودند؛ یا دیدیم که بعضی از توابین "مستول" بند بودند در حالیکه بعضی فقط سیمت نوجه‌گی آنها را داشتند. در این میان بعضی آشکارا بسیار بی‌رحم و خشن بودند در حالیکه بعضی تنها نتیجه کارهایشان جنایتکارانه بود و ممکن بود خودشان در شرایطی "مهربان" (!!) هم جلوه کنند. در مقاطعی بعضی صرفاً به کار کثیف جاسوسی می‌پرداختند و با این کار خانواده‌هایی را داغدار و یا زندانیانی را روانه "زیر هشت"، سلول انفرادی و یا انواع و اقسام "تنبهات" می‌نمودند- که گاه در شهرستان‌ها اشکال بسیار وحشیانه‌تری داشت. زندانیان معمولاً از تیپ‌هایی در میان توابین به عنوان "تواب تیر" و یا "تواب صفر کیلومتر" یاد می‌کنند که به این ترتیب بر سرسپردگی کامل و جنایتکار بودن آنان تأکید می‌ورزند. چنین عنوان‌هایی در واقع بیانگر تفاوت آن توابین با توابینی است که تحت شرایط خاصی مثلاً تن به کار کثیف جاسوسی داده بودند و ممکن بود که در شرایطی دیگر دست از این کار بردارند. با این حال باید توجه داشت که اگر عملکردها را معیار قرار دهیم و نه چیزهایی از قبیل تمایل و نیت و اراده و احساس و غیره را، علیرغم اذعان به همه تفاوت بین توابین، باید تأکید کرد که هیچ تفاوت ماهوی آنها را از همدیگر جدا نمی‌کند. وقتی ماهیت همه توابین یکی بود، باید گوناگونی و اشکال مختلف این پدیده را به گونه‌ای دیگر و در رابطه دیگری مد نظر داشت. مثلاً واقعیت این است که از میان توابین به قول خودشان صفر کیلومتر و یا توابین تیر تعداد بیشتری به استخدام وزارت اطلاعات درآمدند و امروز در این دستگاه به کار مشغولند. در حالیکه بعضی از توابین مثلاً از نوع صرفاً جاسوس، ممکن است دیگر در بیرون از زندان به همکاری خود با نیروهای امنیتی رژیم ادامه نداده باشند و عده‌ای واقعاً همین کار را کردند.

سرنوشت توابین در دهه 60

در همینجا نگاهی نیز به سرنوشت توابین بیانداریم. بطور کلی باید گفت که سال‌های 63-64 سال رقم‌خوردن سرنوشت خیلی از تواب‌ها بود. تعدادی از تواب‌ها که از سال 60 یا زودتر در زندان بودند، در سال 64 از زندان آزاد شدند. اما جمهوری اسلامی به توافق خود با همه آنها پایبند نماند و هرچا لازم دانست از آنها قربانی گرفت. (8) بعضی از تواب‌ها پس از سال‌ها همکاری بی‌شائبه (!) با دستگاه‌های سرکوب رژیم، در سال 63 توسط خود آنان اعدام شدند. بعضی از آنها را می‌توان نام برد:

1- وحید سریع‌القلم، وی قبلاً یکی از مسئولین اتحادیه کمونیست‌ها (سریداران) بود و پس از دستگیری به مدت سه سال خود را "در سطح بالا" در خدمت دژخیمان جمهوری اسلامی قرار داده و بطور همه جانبه با آنان همکاری می‌نمود. او که یک تحصیل‌کرده آمریکا در رشته کامپیوتر بود، در شرایطی که هنوز هیچ اداره‌ای در ایران کامپیوتر نداشت، به گفته‌ای، "تمام اطلاعات اوین را کامپیوتری کرده و مسئول بخش مهم اطلاعات‌گیری از زندانیان بود". (یاد‌های زندان- ف، آزاد، صفحه 140). علیرغم همه خدمات این تواب به تحکیم سلطه جمهوری اسلامی، کارگزاران رژیم درست به منظور حفظ آن سلطه جهنمی، با جمع کردن تعدادی از خانواده‌های پاسدارانی که در جریان درگیری‌های 5 بهمن سال 60 در آمل کشته شده بودند، سریع‌القلم را در مقابل چشم آنان اعدام کردند.

2- حسین احمدی روحانی (شومن زندان اوین) را نیز علیرغم همه خدماتش به جمهوری اسلامی که شرکت در کار بازجویی از زندانیان را نیز در برمی‌گرفت، در سال 63 کشتید. آخرین خدمت او به جمهوری اسلامی شرکت در یک مصاحبه تلویزیونی بود که جهت خرد کردن اعصاب مردم و اشاعه جو یأس و ناامیدی ترتیب داده شده بود. این برنامه را از تلویزیون سراسری پخش نمودند. از آنجا که روحانی از مسئولین سابق سازمان مجاهدین خلق بود که در سال 54 در جریان تغییر ایدئولوژی این سازمان نقش داشت و بعد یکی از رهبران "سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر" شمرده می‌شد، برای رژیم جمهوری اسلامی بسیار مهم بود که قبل از اعدام وی، خیانت او به مردم را به نمایش گذاشته و تبلیغ کند. (9)

3 و 4- قاسم عابدینی و همسرش مهری حیدرزاده از کادرهای سابق "سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر" و تواب‌های فعال جمهوری اسلامی نیز از همراهان روحانی در آخرین شوی تلویزیونی او بودند. قاسم عابدینی را در همان سال اعدام کردند. مهری حیدرزاده سال‌ها در درون زندان به جمهوری اسلامی خدمت نمود و در سال 65 از زندان بیرون آمد.

5- احمد عطالهی، یکی از کادرهای بالای سازمان چریک‌های فدائی خلق (اقلیت) بود. وی یکبار توسط مأموران آگاهی دستگیر شده و توسط یک افسر شریف، فراری داده شده بود. عطالهی در دور دوم دستگیری با خیانت خود باعث ضربه‌های بسیار کاری به سازمان اقلیت و قتل و شکنجه شماری از افراد مبارز شد. او نیز در تمام مدت زندانی‌بودنش به عنوان یک تواب، خدمات زیادی به جمهوری اسلامی نمود. از جمله در کار بازجویی و کمک به بازجوهای بی‌تجربه و بی‌سواد نقش موثری برعلیه مبارزین ایفاء کرد. شنیدم وقتی وی پشت تلویزیون آمد و برعلیه مردم و به نفع تحکیم رژیم صحبت کرد، حتی از چشم خانواده‌اش هم افتاد.

در سال 67 در میان انبوه زندانیان سیاسی که توسط رژیم جمهوری اسلامی قتل‌عام شدند، تعدادی نیز تواب وجود داشت. اینها بدبخت‌ترین توابینی بودند که پس از سال‌ها خوش‌خدمتی به دستگاه جنایت و ماشین سرکوب جمهوری اسلامی، باز هم مقبول واقع نشدند. آخر با فاجعه کشتار سال 67 و "حل" مسأله زندان‌ها(!)، اولاً دیگر تاریخ مصرف آنها برای این رژیم پلید و جنایتکار تمام شده بود، ثانیاً در طی مدتی که این توابین در زندان بسر می‌بردند، جمهوری اسلامی به یمن خدمات همین‌ها توانسته بود در محیط بیرون، کادرهای امنیتی قابل‌تری را برای دم و دستگاه خویش تربیت و بطور رسمی استخدام نماید و به وجود آنها نیازی نداشت.

توابین معروف سال 60 کسانی چون بهزاد نظامی، مهران و مهرداد سلطانی، و غیره که اغلب محکومیت کوتاه‌مدتی هم داشتند، در همان سال‌های اول از زندان آزاد شدند. آنها با توجه به جنایت‌هایی که در زندان مرتکب شده بودند، قابلیت آن را داشتند که در بیرون از زندان نیز همکار رژیم باقی بمانند. در این میان مجتبی میرحیدری پس از سیری کردن مدت محکومیت یک ساله‌اش و گرفتن جواز "پایان خدمت" بدون مزد، مجدداً در زندان بکار پرداخت؛ البته اینبار نه به عنوان "زندانی سیاسی" تواب بلکه رسماً به مثابه "پاسدار" رژیم و در سمت شکنجه‌گر. بسیاری از زندانیان سیاسی در تهران وی را به عنوان یکی از پاسداران شکنجه‌گر اوین و دست راست لاجوردی می‌شناسند- بدون اینکه از سابقه توابی او اطلاعی داشته باشند. وی از جمله شکنجه‌گر اصلی زنان مبارزی بود که در یک مقطع نسبت به اجباری کردن چادر مشکی در زندان دست به اعتراض زده بودند. تعداد دیگری از توابین از آن نوع نیز که با "نبوغ" خاصشان در زندان به هر زدالت و پستی و خواری تن داده و از این لحاظ با دیگر نیروهای سرکوبگر و امنیتی رژیم هم‌خون و از یک جنس شده بودند، از مهلکه جان به در برده و در دستگاه‌های سرکوب بکار گرفته شدند. این دسته از توابین دیگر در سال 1363 (سال تأسیس وزارت اطلاعات و امنیت کشور)، از کادرهای رسمی وزارت اطلاعات و امنیت کشور بودند، مثلاً رهبر تواب‌های مجاهدین در زندان پسران در اصفهان، یعنی علی قره‌ضیال‌الدین که از طرف دادستانی تهران حمایت می‌شد، بعداً جزو وزارت اطلاعات شد.

بخشی از این دسته که مسلماً برای دیگران شناخته شده نیستند، هم اکنون در خارج از کشور به انجام وظایف ضدانقلابی خویش برعلیه نیروهای مردمی مشغولند. در سال‌های اخیر تعدادی از توابین در خارج از کشور حتی خود را پناهنده سیاسی نیز جا زده‌اند. به یک مورد قبلاً اشاره شد (محمدرضا قربانی)، زندانیان سیاسی توابین بیشتری از آن نوع را می‌شناسند و بعضاً نیز دست به افشای آنان زده‌اند.(10)

از میان نوجه‌تواب‌ها که قبلاً خائفانه و رذیلانه به همکاری با جمهوری اسلامی تن داده و در خدمت به دژخیمان زندان برعلیه زندانیان سیاسی شریف و مبارز عمل می‌کردند، کسانی پس از آزادی از زندان به خدمت رژیم درنیامده و تازه برخی از آنان پس از مدتی با مشاهده فضای تنفر و ضدیت در میان مردم نسبت به رژیم جمهوری اسلامی، سعی کردند مخالف رژیم هم جلوه کنند و به قولی هم‌رنگ جماعت شوند.

در پایان این بحث، بی‌مناسبت نیست این نکته نیز یادآوری شود که توابینی که در بندها در کنار زندانیان سیاسی بسر می‌بردند، با توجه به حقارت وجودیشان، دائماً در معرض توهین و ملامت رئیس و گردانندگان زندان قرار داشتند. در حالیکه برخوردهای معمول زندانیان با زندانیان سیاسی مبارز با همه فشارهای طاقت‌فرسائی که تحمل می‌کردند، به گونه‌ای احترام‌آمیز بود. توابین علیرغم همه خوش‌رقصی‌هایشان برای ارتجاع، به قول معروف "چوب دو سر..." بودند. نه فقط شدیداً مورد نفرت زندانیان سیاسی قرار داشتند، بلکه زندانیان نیز آنها را مورد تحقیر قرار می‌دادند. بعضی از زندانیان سیاسی مثلاً از برخورد داود رحمانی با توابین، تعریف‌هایی می‌کنند که از فرط تحقیرآمیز بودن به شوخی و جک شباهت دارند!!

توضیحات:

1- ذکر این موارد را به عمد بصورت صفات سلبی توابین مطرح کردم تا در حدی که امکان‌پذیر است از هرگونه خلط بحث در این زمینه جلوگیری شده و از مقوله "تواب"، آگاهی و شناخت لازم به دست داده شود. مسلماً این امر می‌تواند در برخورد به سازشکارانی که امروز سعی می‌کنند به گونه‌ای توابین را غسل تعمید داده و حتی با جلب ترحم دیگران نسبت به آنان، خواسته و ناخواسته اغراض غیرانقلابی‌ای را به پیش می‌برند، مفید واقع شود.

2- در مقاله‌ای تحت عنوان "لمپن‌های نهضت مشروطه" به قلم رفیق بهروز دهقانی، در حالی که لمپن‌ها، به "قارچ‌هایی... روئیده بر پیکر درخت اجتماع" تشبیه شده‌اند، بدرستی گفته شده است که: "بطور کلی لمپن به دو نحو به نهضت صدمه می‌زند. با دستخوش حیل‌ها و خواست‌های طبقه حاکم شدن و به آلت کوبیدن مردم بدگشتن، و با واردشدن در نهضت و خرابی بالآوردن...".

3- از سال 62 به بعد (پس از دستگیری توده‌ای‌ها) حضور فعال تواب‌ها در بندهای عمومی با تشدید اعمال سرکوبگرانه جمهوری اسلامی در زندان‌ها همراه شد. البته در اینجا باید یادآور شوم که تا آنجا که به بعضی افراد از میان توده‌ای‌ها و

اکثریتی‌ها برمی‌گردد، واقعیت این است که افرادی در میان آنها وجود داشتند که یا در زندان با پی‌بردن به ماهیت ارتجاعی آن نیروهای سیاسی، آشکارا تغییر موضع داده و از آنها فاصله گرفتند و یا اگر این کار را نکردند، توپ هم نشدند. حتی در میان افرادی که به اتهام داشتن ارتباط با حزب توده دستگیر شده بودند، افراد بسیار مبارز و مقاوم نیز (هرچند بطور نادر و استثنائی) وجود داشتند- که رحمان هاتفی یکی از آنها بود. بطور کلی، ذکر واقعیت خیانت اکثریتی‌ها و توده‌ای‌ها و همکاری ننگین آنان با دژخیمان رژیم جمهوری اسلامی به معنی آن نیست که همه کسانی که در وابستگی به سازمان اکثریت و یا به حزب توده دستگیر شده بودند، توپ بودند. نه، این طور نبود. بعضی از آنها علیرغم همه مواضع سازشکارانه خویش، در کار سرکوب با نیروهای جمهوری اسلامی در زندان همکاری نکرده و در عمل همکار سرکوبگران نشدند.

4- ذکر این نمونه‌ها به هیچوجه به معنی آن نیست که همه و یا اکثر کادرها و رده‌های بالای تشکلات سیاسی توپ شدند و یا در هم شکستند. (هرچند مثلاً در مورد جریان سیاسی‌ای به نام اتحاد مبارزان کمونیست (سهند) که در شرایط هرج و مرج بعد از قیام بهمن شکل گرفت، گفته می‌شود که تعداد زیادی از آنها توپ شدند). اتفاقاً در میان بعضی از کادرهای سیاسی دستگیر شده، ما با چهره‌های بسیار مقاومی روبرو هستیم که برای نمونه در اینجا از زنده یاد علیرضا سیاسی آشتیانی یاد می‌کنم که در زیر شکنجه شهید شد. او کسی بود که با چنین مرگ سرخی بیش از پیش خفت‌بار بودن مرگ هم سازمانی خود، حسین روحانی را باز هم برجسته‌تر نمود. سیاسی آشتیانی یکی از مبارزین دوره شاه بود که مدتی مسئولیت نمایندگی سازمان مجاهدین مارکسیست‌شده در خارج از کشور را به عهده داشت. من، او را با اسم "موسی" می‌شناختم. وی واقعاً انسان آزاده و مبارزی بود و در همان زمان نیز در بین رفقای ما، مبارز محبوبی بشمار می‌رفت. یادش همیشه گرامی باد.

5- گوینده سطور فوق یکی از دلایل انتخاب نام "حقیقت نه چندان ساده" برای صحبت‌های خود را اعتراض به کتاب "حقیقت ساده" م. رها بیان کرده و می‌گوید که واقعیت‌ها در این کتاب مورد تحریف قرار گرفته است.

6- از سال 1350 با غالب شدن فرهنگ کمونیستی در زندان، زندانیان سیاسی، عنوان "کارگر" را برای فردی که مسئولیت امور صنفی در یک روز را به عهده داشت بکار می‌بردند. (قبل از آن، در یک دوره بسیار محدودی در زندان مردان از اصطلاح "شهردار" استفاده شده بود). ممنوع‌شدن بکارگیری نام کارگر که در این زندان مورد اشاره قرار گرفته، درست موقعی بود که دست‌اندرکاران جمهوری اسلامی در امور کارگری و از جمله وزیر کار این رژیم (توکلی) در صدمت با طبقه کارگر ایران، لایحه جدیدی برای قانون کار تنظیم نموده و در آن نام "کارپذیر" را بجای "کارگر" گذاشته بودند. در آن مقطع، این دشمنان کارگران خود را نیازمند آن می‌دیدند که به هر ترتیب شده تأثیرات مبارزاتی فرهنگ کمونیستی (که آینده را از آن طبقه کارگر دانسته و از این طبقه با افتخار یاد می‌کند) را در میان کارگران مبارز ایران از بین ببرند. اتفاقی نیست که در همان دوره در تظاهرات فرمایشی دولتی‌ای که ترتیب می‌دادند، کسانی را تحت نام کارگر، مأمور دادن شعار برعلیه کمونیست‌ها می‌نمودند. در یکی از این تظاهرات که در 11 اردیبهشت سال 62 از رسانه‌های دولتی پخش شد، مأموران‌شان در لباس کارگر شعار می‌دادند که: "کارگر می‌رزد، اشرف دهقان می‌لرزد". آری این شعار را کسانی در دهان آن تظاهرکننده‌گان دولتی انداخته بودند که حتی از تصور رزم کارگران، پشت‌شان می‌لرزد و درست به همین خاطر حتی به فکر سلب نام کارگر از کارگران ما افتاده بودند.

7- بهائی‌ها بخصوص در شیراز بلافاصله پس از روی‌کارآمدن جمهوری اسلامی، مورد حمله مرتجعین وابسته به حکومت قرار گرفتند. در شیراز این کار توسط انجمن حجتیه صورت گرفت. حزب‌اللهی‌های سازمان‌داده‌شده از سوی این "انجمن"، ناگهان به منطقه بهائی‌نشین کوی سعدی که اغلب خانواده‌های زحمتکش در آن سکنی داشتند، ریختند. این مزدوران، ابتدا در حالی که برعلیه بهائی‌ها عربده می‌کشیدند و به ضرب و شتم هر زن و مرد و کودک بهائی می‌پرداختند، اموال آنها را بار وانت‌هایی نموده و به غارت بردند؛ سپس خانه‌ها را در آن منطقه به آتش کشیدند. در این مقطع، جوانان هوادار فدائی بیشترین کمک را به بهائی‌ها نموده و یاور آنها بودند.

8- بعضی از محافل راست سعی کرده‌اند از زندانیان سیاسی به عنوان "قربانی" نام ببرند. ولی این لفظ برای توصیف فرد آگاه و مبارزی که بخاطر اعتقادات آزادیخواهانه‌اش به زندان افتاده، چندان دقیق نمی‌باشد. بکاربردن "قربانی" برای توپ اعدام‌شده توسط "ولی‌نعمت"‌های خود، شاید لفظ بجائی باشد. البته امروز بعضی محافل راست ضمن قربانی‌خواندن توپین به جلب ترجم دیگران نسبت به آنان پرداخته و آگاهانه و یا ناآگاهانه، به تحقق اغراض دیگری کمک می‌کنند. با چنین برخوردی زمینه‌ای آماده می‌شود که کسانی که در کار سرکوب با دست‌اندرکاران جمهوری اسلامی شریک بوده‌اند، راه خود را به میان نیروهای اپوزیسیون هموار یابند. و سنوآلی که پاسخ داده نمی‌شود این است که آنها امروز چرا و با چه انگیزه و هدفی خواستار فعالیت سیاسی شده‌اند؟

9- اخیراً وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی، مطالبی که حسین روحانی در زندان در جریان پروسه بازجویی‌اش در مورد سازمان مجاهدین خلق نوشته بود را از سوی "مرکز اسناد انقلاب اسلامی"، بصورت کتابی به نام خود وی منتشر کرده است. در این کتاب در جهت تبلیغ و رواج ایده‌های ضدانقلابی در جامعه کوشش شده و در مقدمه آن که توسط اطلاعاتی‌ها نوشته شده، جهت بازداشتن جوانان مبارز از کار تشکیلاتی با وضوح کامل آمده است: "امید است بیان سرنوشت سازمانی که از ابتدا بر انحراف بنا شد، عبرتی برای همه کسانی باشد که خواستار انجام کارهای تشکیلاتی هستند." (!!) به این ترتیب، می‌بینیم که بعد از گذشت دو دهه از مرگ روحانی، آثار دوره توپ‌گری وی هنوز جهت ضربه‌زدن به مردم و تقویت ارتجاع، مورد استفاده جمهوری اسلامی قرار دارد.

10- در سال‌های اخیر رژیم تعداد زیادی از توپین را به خارج از کشور فرستاده که بعضی از آنها سعی کرده‌اند به عنوان مخالف جمهوری اسلامی جایگاهی برای خود در بین نیروهای اپوزیسیون باز کنند که البته تعدادی از آنها توسط زندانیان سیاسی مبارز شناسائی شده‌اند. به نظر می‌رسد که رژیم امروز درصدد پیاده‌کردن سیاست جدیدی برای ضربه‌زدن به اپوزیسیون مبارز و انقلابی از طریق توپین دهه 60 می‌باشد. حرکتی هم که امروز از طرف نیروهای راست در جهت شکستن قیج حضور نیروهای رژیم در میان اپوزیسیون در خارج از کشور همراه با کوشش برای مساعد کردن شرایط جهت مورد پذیرش قرار دادن افراد طرفدار جمهوری اسلامی با سابقه توپ‌ی در دهه 60، آغاز شده است، تنها به ایجاد فضای غیرمبارزاتی و آلوده سیاسی در خارج از کشور کمک می‌کند. این حرکت که تحت پوشش دلسوزاندن برای توپین، می‌کوشد توپیت یعنی همکاری با نیروهای امنیتی و سرکوبگر را به مثابه امری منفور خواسته و ناخواسته به "ارزش" تبدیل کند، حرکت بسیار خطرناکی برای نیروهای مبارز اپوزیسیون می‌باشد و اقدامی است که نفع‌اش تنها به جمهوری اسلامی می‌رسد. ماجرای

حضور یک تواب در جمع زنانی در شهر هانوفر آلمان، اخیراً مورد بحث محافل سیاسی در خارج از کشور قرار گرفته است. در این رابطه مطلع شدم که شخص مزبور، یعنی یکی از همکاران ماشین سرکوب رژیم در دهه 60 که هنوز هم به همکاری خود با شکنجه‌گران "افتخار" می‌کند (به نام سیبا معمار نوبری) با تأییدیه م. رها (منیره برادران)، از آلمان پناهندگی سیاسی گرفته است. منیره برادران در پشتیبانی از فرد مزبور که حال خود را "زیبا" می‌نامد، می‌نویسد: "... من هم مورد بازخواست واقع شدم که برای درخواست پناهندگی زیبا تأییدیه داده‌ام. من بعد از 22 سال زیبا را در این سمینار می‌دیدم. عضوی از خانواده او از طریق واسطه‌ای این درخواست را از من کرده بود. من برای مقامات رسیدگی به امور پناهندگی نوشتم که سیبا- نام سابق زیبا- زندانی سیاسی بوده و در اثر شکنجه‌ها بیمار گشته است. من هم در ابتدا در اینگونه موارد تردیدهایی داشتم. ولی در خلوت خودم بر این تردیدها فائق آمدم. اگر حق زیبا است که مثل من و شما، که از رژیم جمهوری اسلامی صدمه دیده، تقاضای پناهندگی کند، آیا با تأیید من مبنی بر زندانی بودن او دست‌های من "آلوده" می‌شود؟" (چند تامل پیرامون پیشامد سمینار زنان در هانوفر، منیره برادران، سایت گویا نیوز، 9 اسفند 1384).

(*)- "منبع نقل قول‌هایی که با این علامت قید شده‌اند، گفتگو از طرق مختلف با چند تن از زندانیان سیاسی باقی‌مانده از دهه 60 می‌باشد که امیدوارم بتوان متن کامل آنها را در آینده منتشر نمود.